

حلق الاشبک علیہ السلام

مدح و الثناء کہ این رشک شام داران حشمتی سے ہے



ہمدار الہامیت مصطفیٰ آہ و عرف راہ پور حفظہ اللہ عن المغاس و الاشرف

طبع خانہ المطابع العربیہ

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم



بسم الله الرحمن الرحيم

سراج المجلد



سواد لیکه است در زنی تمیز هم
بحوم نازستان مضامین قلب
فرنگش دو اتم را در کسب مخیر و
ز نقش طبع من مانی مثالا چمن
بیاض صف من غبار چهر صبح نو
ادب پرورد بزم فضل من بضر فار
فلک از تابش انوار عظم وادی
همی از زو علی با جعول عشرتیم
منه کرکاک سخام همی انکشت بیابی

بیاض بام روز اولین اصبح من
چنان باشد که در کل از خبت جلو
نحال خامه من بار و از کمت قو
ز رنگ خط من طلی حطال چمن
سواد مشاتم سر شمشیر شب
سبق کیر وستان کلام صاحب
زین اشعه مصباح طبعم سینه
همی از فطرت فطری بکیرم را
ناید عرصه سیتی بچار نامه و

۱۰ بهشت ابد بران جا
۱۱ در سر کسب و کسب
۱۲ در زمان باستان
۱۳ غنای غایت
۱۴ نامر خطایان
۱۵ در دور و دور
۱۶ در صفت صفت
۱۷ در صفت صفت
۱۸ در صفت صفت
۱۹ در صفت صفت
۲۰ در صفت صفت



۲۱ در صفت صفت
۲۲ در صفت صفت
۲۳ در صفت صفت
۲۴ در صفت صفت
۲۵ در صفت صفت
۲۶ در صفت صفت
۲۷ در صفت صفت
۲۸ در صفت صفت
۲۹ در صفت صفت
۳۰ در صفت صفت



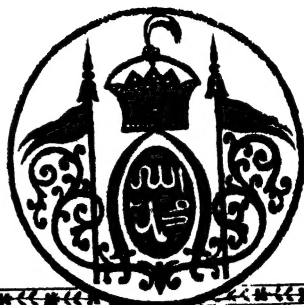
بسم الله الرحمن الرحيم

محمد و نعت

بناشد چون منی نمک متکی کمال بختیا	بیش و ارشد و از گن طایق و عاقل و دنا
بر اوراق کلام و ششم نیکار کون بول	تو کو فی خیریت و صحن منی خرد و دنا
سطور لعل افشان من سکات و مرجان	نقاط نظم کو هب نیرام و ج اولوی
معبود لیس شکین مداوم یی	و نشان صفحه نشا طارم چهره



در این کتاب
نوشته شده است
که این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب



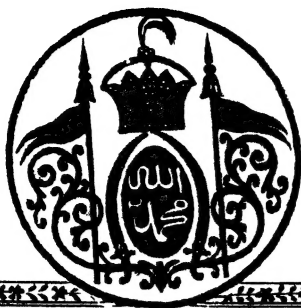
خدائی کونیه از زوال و بخت نصیبان
 جمال دست درستی چه در بالا چو دستی
 عیان از نوحه و آه و فغان شوند نام
 فروزان نورا و در خاک باد و آب و آتش
 شنج طه سنبل صدای نوحه بلبل
 بعشق روی غمش ماه کامل جای کینه
 اگر نشسته است اند مل و کر عطرست اند
 سرور و جد کف می صدای گریه و بان
 توان هستی که از مرآت کوئی عکس ضعیف

الهی کوئے از یعوب و قبح و استیجا
 بعشق او کست مستی اگر پیر است
 نهان در غمزه و انداز و عجب و ناز و
 نمایان جلوه حسن جاش از همه اشیا
 نیم عظم بر نیز کل شمس و بهر بهر
 بزم شوق دیدش مهر خاوری و حیا
 همان نکش بخبر و کل چه در شهر و چه صحرا
 بهار کل خزان می بسویش سکینه
 چنان ظاهر که حسن نیز کان چهره

این شعر از
 شاعر
 نام
 است



این شعر از
 شاعر
 نام
 است



نیسمی که وز دو کستان از طبع رسیم
 سحر که اسیریم تنگی با حق دای
 اگر از مطلع فکرم مضمون شود
 و خان آه کن ده سیه آت سکنده
 به صیت عسکر معنی و جوش لشکر
 نم آن ابر باران کو خورشید کلان
 کشایم عقد ابروی قضا از ناخن خا
 بشوید چهره ام صبح آب حیات
 اگر مرد خدایی صفایم شیش ازین

ز شاخ بوته سوسن نجند دلا کمر
 بر قص آید چو طایوس کستان
 نیاید قیامت و جهان تاریکی
 نیسم ناله اشفت زلف پرچم دار
 بگیرم باج آریسه و ربایم تاج از جوار
 بجای قطره شخرف ریزد و برین
 نمایم عکس اسرار قدر و عفو بیضا
 بتابد طره ام هر شام آتشگیر و نا
 که ستم از ازل بدت کبر صانع کجا

نه
 سحر که اسیریم
 تنگی با حق دای
 اگر از مطلع
 فکرم مضمون
 شود
 و خان آه کن
 ده سیه آت
 سکنده
 به صیت عسکر
 معنی و جوش
 لشکر
 نم آن ابر
 باران کو
 خورشید کلان
 کشایم عقد
 ابروی قضا
 از ناخن خا
 بشوید چهره
 ام صبح آب
 حیات
 اگر مرد خدایی
 صفایم شیش
 ازین





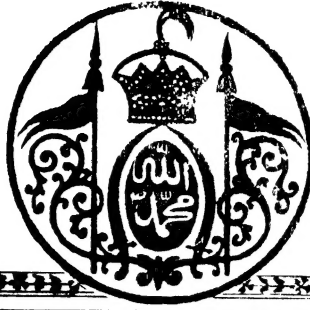
که امیر را آرد بزر خنجر بران
 کجی ندان ذوالنون کجی از غیرت کجی
 کجی اردو غایش حسن پرده سوزای
 رسول مصطفی ختم رسل محبوب جزوه
 اساس رسل و دین ثابت آب طین
 طراز برق دولت درخش میچشم
 در باب نبوت کوه کجی خنجر
 بود مشهور بجان آذری سر نایم
 شکی که قوت عاجز نواز بیا علی الو

کجی نار غلیبی را غایب خنجر
 غلیب آسا شود بر او کستان آتش
 نمان در برنخ کبری پیدائی نایب
 میر بروج توکل مهر چرخ شرب طمی
 مشار آیت سین بهار جنت طه
 نگار پر عجم صمت بهار روضه
 رموز آموز ما و حی خطیب علم الاسما
 هم آید و ن قاف قوسین آمدن مشور
 بنمرد بر هز بر چرخ انصر مر قوس

۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰



۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰



توئی ازل توئی آخر توئی باطن توئی ظاهر

توئی عاشق توئی شائق توئی خالق توئی رازق

تراخویم تراجویم ز تو خوانم ز تو گویم

چمن قمر تو زندان من امهر تو بستان

سمه علم و نوال جود و امرش تراخو

بیخ و ات بی متاهی آدین انجلیک

جمال حدت و اشکار از کمر تیر

کمی شد طیشان اهد و که بر نشن

کمی کسوت یوسف بهمشتی زندانی

توئی بلجا توئی سبدا توئی ما و توئی نشا

توئی خالق توئی سابق توئی صادق توئی نبیا

براه عشق تو پویم بدرم ز تو سوا

قمر از تو روشن کنی فیض خا

سمه کبر و غنچ و کیمیتانی تراخو

شاهای صفات بحدت دیباچه

کمال قدرت او مختفی در پرده شیا

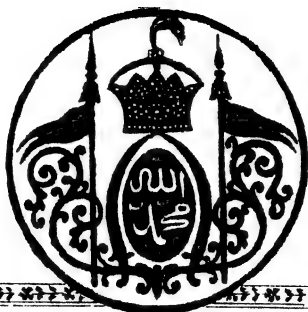
کمی شد کعبه اسلام و کامی تعبد

کمی ز اغماض از جان بحین اکتبانی

توئی ازل توئی آخر توئی باطن توئی ظاهر
توئی عاشق توئی شائق توئی خالق توئی رازق
تراخویم تراجویم ز تو خوانم ز تو گویم
چمن قمر تو زندان من امهر تو بستان
سمه علم و نوال جود و امرش تراخو
بیخ و ات بی متاهی آدین انجلیک
جمال حدت و اشکار از کمر تیر
کمی شد طیشان اهد و که بر نشن
کمی کسوت یوسف بهمشتی زندانی



توئی بلجا توئی سبدا توئی ما و توئی نشا
توئی خالق توئی سابق توئی صادق توئی نبیا
براه عشق تو پویم بدرم ز تو سوا
قمر از تو روشن کنی فیض خا
سمه کبر و غنچ و کیمیتانی تراخو
شاهای صفات بحدت دیباچه
کمال قدرت او مختفی در پرده شیا
کمی شد کعبه اسلام و کامی تعبد
کمی ز اغماض از جان بحین اکتبانی



چنان چشم خدایم چنان کیسوی غمزه	ق	چنان ست کمر بار و چنان لعل رخسار
ز روی غمزه آب نباشد مشک تبت		نبار و ابرو در میان خمیه ز لعل از
کلاب افشانی ابروالت میبکند		نهار نوم از هر سره غبار صحران
شکستی خورده از سبک کمر غایت		مسلسل خیر نی لبتان را ز غما
بعالم کریم خلق او دست از آب		چو حوری بردم تهوری خار سرش
نوالت کریم افشاندی اندر سنگ		شدی چو پرن لبت یوسف بر من بزم
سنان کش نیره خطی تو ما ریت		همان بار که مست اندر ما شمره
رود و جوف غبر اگر تف شمشیر نوت		عظام مردگان از قبر با بجهد آید
در عکاشش ابقد بر سپهر نیل مغفر		شود و در دم دو پیکر فاش مانده

کتاب حدیثی در فضیلت
 حضرت زین العابدین
 علیه السلام
 در بیان
 فضیلت
 حضرت زین العابدین
 علیه السلام
 در بیان
 فضیلت
 حضرت زین العابدین
 علیه السلام

کتاب حدیثی در فضیلت
 حضرت زین العابدین
 علیه السلام
 در بیان
 فضیلت
 حضرت زین العابدین
 علیه السلام
 در بیان
 فضیلت
 حضرت زین العابدین
 علیه السلام



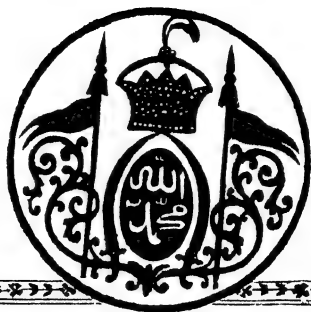
بروم نکام سجا نعره بش بدیر پیش
 عرق الوجه شمش در زرم گزینی
 حسودش چون باشد ز رو و نکام دان
 نرا نیر را چنان بر بودش ابرینی
 نیش بر سپهر نیکون مای ابر
 خط عارش مخلوق تنزل بانی
 بخاشش وجود و سخا کردست او
 ایا در نرم نعت غلیب خنیا که
 بفقران سالت ذات پاکت شست

نشاط از خواب شوخی از خرام و نشسته
 بدانی روح را گریان کجایش از عضا
 که خونها میشود از تنقیش و صبرا
 که نماید کج چشم خمار فتنه بر پا
 ویا چهره نو چسری فراز کوه مانو
 معنبر کیسوی او عرقه الوثای دروا
 ز رسته بدن لولو برسته نخله خرما
 ایا در محفل جدت شناختن ذات
 بفرمان جلالت نام نامی توشه طعنا

این شعر از
 سید محمد
 باقر
 است



که در
 این
 کتاب
 آمده



برود و شت ما نا مسجد و قبلتین
بصد تعظیم و ست کریم مسجد جهان
یکی را پرنکین شهادت تلک
سرد بر آن کف کرم ان افتخار
بتابد آن کی از راه طیبت پنجه کرد
بموج دست مهران پد سر بایه
حسن آن سرورین شمال خلد
حسین آن پادشاه اتقیا کز پر تیش
شهنشاهاتو انستی که رفیض کاوه

ز بشیر و عشرتیش و سرور سینه مرا
یکی چون سحر قصی که چون ^{بنطیا} کله
یکی راحله زین خلافت بر تن عیسا
سد بر این نماید که فراوان نازما
رباید و دیگری شکام بازی سر گل غبار
بکاف و ترک قصه این بود آماده ^{نبا} نیا
شن و نی چین چن صحن کلار رجا
شن حسن شریعت چن جلال حرور ^{افرا} ح
سماناکو مقرر می شود مانند زرافه

لا یتکبر
 ذاع یم
 منتجب
 سحر چو مندل
 دوی که طعانان
 باز می کنند باز
 تنال
 جامع
 با دسی سراین
 بفرج بادشتر
 شترن دیانت
 منتجب



۵۵ کو سوس
 حافظا و زبایات
 ۵۶ زبایات و زبایات
 بود که از سوس و زبایات
 رسید به سوس و زبایات



مُحَلَّلِ بَابِ دُخَانِ عَمَدَانَتِ کِبُولِ
فَنَکِ سِرِّ وِ مَلِکِ طِیْرِ وَاثِمَالِ تِیْنِ
کَا مِشْ کِیوِ سِی فَنَاشِ طَرِیْرِ
عَمِیْنِ سِ مِجِ جَوَانِ اَبِ مَکَانِ
بِرَایِ نَظْمِ عَالَمِ شِیکَارِ اَنْجَابِ
نَشْدِ چُونِ کُجَنْبِشِ تَجْرِیْلِ سَانِ
زِ مَهرِ عَرَصَهٗ دُفُوحِ نَمَایِزِ نِیشِ
بِلَدِ اِجَادِ حَسَا وِ تَرَارِ وَا حِ سِیْمِ
سَبْکِ فِتْ اَزْ جِهَانِ مِیْنِ سَیْخِ یُوسُفِ

شکسته بازوی سنج و بسته سپهر عفت
معنبر بال و طوطی بال برق زده ام و آوا
دش مرغ و لیلی نعلش سرو غدا
به او ادنی نماندت از دنیا و مهبیا
دست از کمان پشت بان فرخنده
ثوابت را از ان گشته لاحق رنج استخا
بقهرت و سبایتین جهان شمع و یا
دم غنیمت بمضمار و غا از باناکان
کران شد چون کاب تو سوی دنیا و ما





بیارد و با هزاران عجز پیش خاوان تو

کمان نشسته شب تیر و چون شمشیر آرا

مدح امیر المومنین حضرت عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ

سحر که خسرو خاوند و کشاوتقا

کشید سر کبریا بان جبر متاب

عروس و هم بر پوشید برق رن

بجز چرخ ز بزم کند تیر که نه شب

فشانند بال چو شهاب از آتشین جنت

گر سختی ظلمت شب میجو سمه دیده غاب

شعاع کستر چالاک و چرب دست ضیا

کشید بر در ظلمات یکهون جلبا

پی علاج خار شبان بتان نجوم

یکان یکان همه بستند چشم و چون

صبای نخله بیند و نسیم غالیه سا

گفتند چادر سخت بکاشن شاداب

و باغ لاله بیویا لے هوا فر کوم

و بان عنخه تبرطیب آب پر زلفا

بجز چرخ ز بزم کند تیر که نه شب



بجز چرخ ز بزم کند تیر که نه شب



بجی این و سلطان کو هر بحرین و دستان
بله دریاب از طر و تطف پادشاه

نیز داری نظر بر من فست و پیر

کنون دست در چشاک بسر انام

مورین بشیر ز بهار در راه

چکانه ختم کردی بر ستایشها

بلمش با صد شغف و دغای را

اشارت فت چون اغیب سونی تو

الاتا و جهان پدید شو از یاری

فرست از مش و رحت پی نواب
که میدارم بطف خاص تو صد نه ناز

و کز منی بسوی من شو فرم فلک

ادب کوید ده انخف عنان

پیوزین پیشتر وادی حوض

کنون بدست شازاد این شیوه

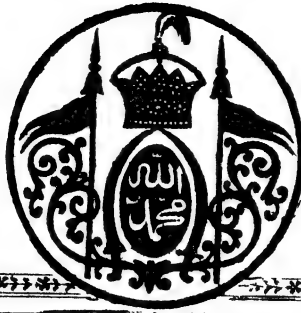
بلن دست و نعل خانی شیرین

تجیر و عاریت کونه نمودم

سحاب از چرخ و قطره از بر و قطره

لایحه
تاریخی



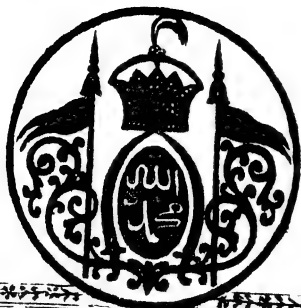


بگر بنا را لم چون سپند و مجرب
 سفید شسته چنان می شستند
 کمی نشد که غبار را لم دل شود
 چگونه ضبط کنم نامهای شیده بکا
 به عسرت از نسیم دل که چه چاه کنم
 اگر سوال کنم حاجتی ز کس آرد
 چرا زیندمی دست رد بیدین
 دوا می در دل خویش از کجا آم
 مگر روم پی مندر باید و بر کسی

ولی بلرزده عنسم مثل قطره سیماب
 که هیچ رنگ نگیرد و بصدرا خضاب
 بجوش آن اشکم نرا چون سیلاب
 که گشته کثرت ناسور دلم تقاب
 که عشرت از دو جهان شمعچه من فتاب
 بب نیامده بر آون حال عذاب
 که بجز تار نفس مست خاغم مضارب
 چو کسی سوی من فکند نگاه عتاب
 که نام نامی او مست یب چاربتاب

در
 این
 کتاب





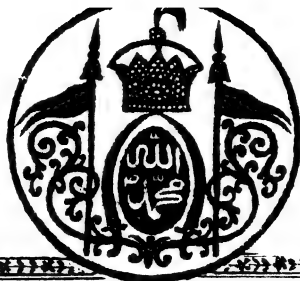
شقیق بو تلمون جلوه مخمور
 زمین لاله خود روی جام نشد
 برای دفع شکر خواب غنچه کی ششم
 سحر وید سحر کز نوای بلبل سوا
 سحر وید سحر کز عطار آذگون
 سحر وید سحر تا داری شب
 سحر وید پی عیش عالمی لیکن
 کمی ز یک حسودان شال و کعب
 کمی عشق لب لعل داغ دل چو شقیق

تکه فطرب انکسید بر بشید حجا
 فلک بچش شفق سائگین لعل
 فشانند بر رخ کله هاند از خطه کلاه
 عیان زنج چمن گشت سخن چنک و تاب
 چمند دره و برزن صبو حیا حجاب
 بیتغ صبح برب در عاشق بینا
 دلم زنج حوا و ث کبوتر کونه عذاب
 دمی جورا قارب بناله محبوبا
 دمی بھر پری چمن کلر چنل تپا

لعل شقیق
 لاله سواد
 ب نظر اول
 ب نظر دوم
 ب نظر سوم
 ب نظر چهارم
 ب نظر پنجم
 ب نظر ششم
 ب نظر هفتم
 ب نظر هشتم
 ب نظر نهم
 ب نظر دهم



لعل سواد
 لاله سواد
 ب نظر اول
 ب نظر دوم
 ب نظر سوم
 ب نظر چهارم
 ب نظر پنجم
 ب نظر ششم
 ب نظر هفتم
 ب نظر هشتم
 ب نظر نهم
 ب نظر دهم



تو آن ریش جنبانی که آیات است
 جوانه آمن بخت تو بر سر کیتی
 به پیش نعره رزم تو صحیح ناتو
 ساختند بقصر تو مهر را قذیل
 بدست را تو صد کان لولوی^{لا}
 خیل سازد بی مهر تو بر میل
 بسی ماسطه فتح ابرو تنیت
 عجب سمند بسک خیز زیران دی
 بر زم دیو ملک خلعت بر زم پری

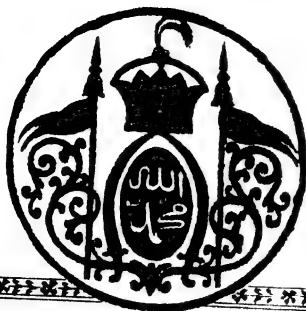
بچاه باغ سازند چرخ را دولا
 سز و عجون ایام را دوباره شب
 چنانکه مشکیت^{به} در می طنین^{به} دبا
 ازین سبب همه شب و نهذیر نقاب
 بود حقیر تر اندر خطه ز موج سراز
 همان که رستم دستان و بهار
 ز خون دشمن سازد هوسا^{خضاب} را کوه
 که هست سرعت او میش انصبا^س
 بخیزم قتل در نک بغرم دهر ستا

در این قصه
 در این قصه
 در این قصه
 در این قصه
 در این قصه



شاهزاده

شاهزاده



وزیر شاہ ریل آصف سلیمان خان

خطیبِ عزت و عنوان خطبہ

قمر و سادہ و کرسی پر پڑھ رہا۔

دوم سچر بلال و نہم بہشتی نوال

اگر بغرب و خشد کو کب حشش

چشم خسرو شیرین مسافرتش

بید ہای مقیمانِ کوچہ طلبش

براقہ غضب است او برزوحیا

اجل نہد سہ ابطال بردم شہ

معین ملت و مذہبِ عمر بن خطابؓ

ستون کعبہ دینِ نبیؐ منبر و محراب

پھر طارم و خلد آستان و غنیان

سوم جهانِ کمالِ دوومِ اقطاب

دیوارِ زناک شود و شکِ خلقِ فواری

بہود چون دل منہ ہا و قد شین

ماره خاشه به ز قاقم و سنجاب

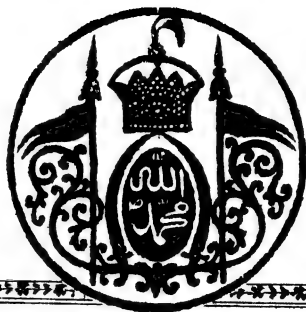
نعم و بابتد اگر تیغ بر کشد ز قمر آید

بدان مثال کہ اطفال کو یطبخا

عقاب
جمع غلب و ان
غلب بھی شیخ
سجاد و در مصلح
لقب آن دی گرام
کلی غلبت
اوجاست غلب
عالم ویر زمان
یکی بود و هیچ
چیز نہ



۱۰ غنای
 ۱۱ غنای
 ۱۲ غنای
 ۱۳ غنای
 ۱۴ غنای
 ۱۵ غنای
 ۱۶ غنای
 ۱۷ غنای
 ۱۸ غنای
 ۱۹ غنای
 ۲۰ غنای



بچش مهر تو خون را بنوشد معی بقی
 چو جبرئیل بدرگاه تو هست از سفیر
 مجاوران حرم ترا همی که
 چنان لب نشود کرد نعل فوج
 چه گویم از برش خجرت که چون
 اگر گناه کنم در علو حست تو
 و کز خطا برود ثنای تو بدم
 بسوزد سحر تو چندان نمود امانم دنیا
 ولی چه سود که ز اراض و فکر اندو

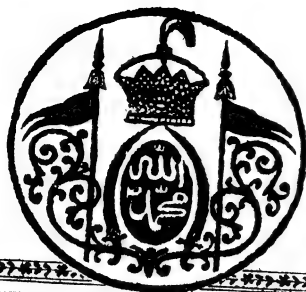
شود چو آرم سخن در بدن اعصاب
 بزکامِ ضوآنِ روضه صید
 ناکِ بحر شک طوبی انهم و ناک
 که احتساب تو کردیده است طوبی
 جگم بد که ضرب نشسته ز اثر سزا
 بدل سازم آنرا بجهنم سزا
 فرشته بوشه ند بر خطا ز اوضا
 که دو دآم بر روی چرخ شمشیر
 شبانه روز حیان صید عدا

[illegible]

کتاب ریاضی و قحان
ذکر او باشد غایت
عربی لم لکم این



کتابت شد از نو
برای اماده خواندن
با کمال احتیاط
در سال ۱۱۰۰
در شهر کابل
در کتابخانه
مجلس شورای
مجلس شورای
مجلس شورای



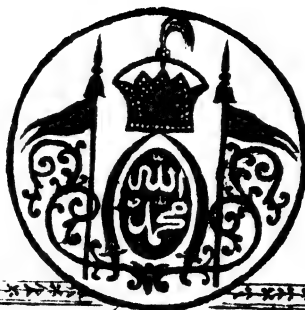
پی سوار تی سحر اکبر نمی بین
تبارک الله از آن تو سن مجزه کلام
برین ثبات فلک سیر و باد ز قنای
به ضرب شمشیر پشت کردن میخ
خوشا کی که طواف حریم کعبه
بد اجالت آنکس که سر نسازد
پی ملاحظه ارتفاع نیست درین
نظام عالم و بحر قصص چو ابریا
فلک بهوی خصال تو نافه بین

برای دفع شیاطین دین چو تیر شهاب
ساره میخ و ریاست تمام ماه کاب
که با کمال جلالت گردن تاب ایاب
کجاک زند نعلش بر زنده پای
میشه تا دم محشر مشاب به کردا
ز ابروان تو بیند چو عنبر مجاب
کف تو ساخت ایزد بکل اصلا
نجسته ذات ترا خواند بهر استصواب
زمین بخت حلق تو کان عینا

عبدالمجید
محمد علی شاه
قاجار
سال ۱۲۸۵
شماره ۱۸



عبدالمجید
محمد علی شاه
قاجار
سال ۱۲۸۵
شماره ۱۸

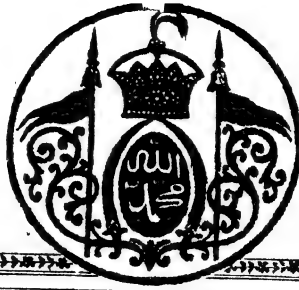


کشید که چو بطول آنخپن جان چکا پهن
منو ز اشار هفت دل که تا شجره کوی
بله بهوش بیا و زیاده هدره نکو
قصیده ختم نسا برد عاکه می آید
همیشه تا که نسا بد تبسم خوبان
بسر و نعره ز زندا قلند ر قمری
بعیش و رنج بساند محبت و دشمن تو
نیم خند برین خاک پاک قبرت



ع
حداب
تر
نست

بمانم از صدمات و غموم سینه بجا	خدا کمانا انصاف کن که تا بجای
غریق مجنه عمر غم مرا در یاب	بچار موج هستی تو ناخداستی
که کفر مست شکایت بند بآید	اگر برانی بازت سپاس خواهم داشت
بشکر بزل نوال تو تا بر حیا	و کر نجوانی رطب لسان بخواهم نمود
به شمت خلفا و بعصت اصحاب	بغیر از رد و جوابه سؤل و شان
بحق او که بنوشید زهر چون حلا	بان فوج بسیاران که بلای
نخرد و عطف عنان نشان نمی آید	بان امه شهنشاه که دست
بسینه صافی او تا دو پا کی اقطاب	باو لیای جهان باصفیای
بسوزشی که شود سنان شنی	اگر عرض کن همه حاجات تن به



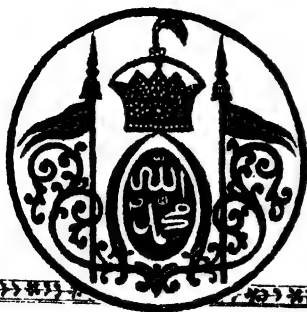
پروین جاست جنبه تو از عسقر بر
بنیم ز نجه تو در انغوش نشین
داری و بل لب چونکین شنشی
بدرالدجی امام ضاسر و ریکه
ارغنده شیر رزمی که خوف طش
شای که از طپا نچپ کردان فوج
ترک فلک نه ساید اگر جبهه بردش
بهر شمول مخزن او خازن قضا
باشد که حاجبان درش آلتقی رند

انگشته است یا بی کوشراقا
سخت انصیب در شفق و در آرقا
کورا و صیف کشته و چاکراقا
زخمن چون نشین در خضر آقا
چون روبرو به ضعیف شن لاغراقا
کرد و کبود چهره چونیلو فرآقا
فی القورش از شعل زنده خجراقا
پیدا نمود صوت قمر صراقا
بر آورد محال مساهپه آقا

در این بیت
پروین جاست
بنیم ز نجه
داری و بل
بدرالدجی
ارغنده شیر
شای که از
ترک فلک
بهر شمول
باشد که



در این بیت
پروین جاست
بنیم ز نجه
داری و بل
بدرالدجی
ارغنده شیر
شای که از
ترک فلک
بهر شمول
باشد که



تأیید شده و وزیر فرهنگ و آثار ملی

قدرت قیامت رخت مهر و خورشید

حال مغنبرین تو چہ پر تشن

یامندوی شسته در آغوش عین

خسارِ نفس و ز تو گزیده

عل تو فرست از رخ و رخ فراز

تا بد ز تابِ حبه تو بگسستن

دریا بیاد حسن تو کن کر موج زن شود

از خط کیش حسن تو طغرای عین

داری زیر هر خشم هر خیر آفتاب.

یک نیزه دو تر نشود از آفتاب

یا امن ستان کمپانی آفتاب

یا سایه کرده کلاه ابری بر آفتاب

از شب کشد بفرق حیات

در خلد هست هر فرد و در هر اوقات

باشد ز عکس می تو یک مشورت

کر دو بطن مرصہ فی کو اسرق

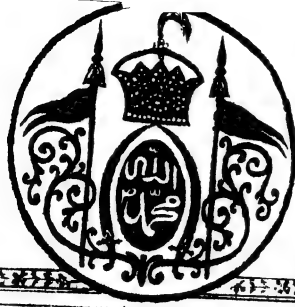
بر صفحه که هست از آن کمیت آقا



تا کشته زین ^۴مقطعه استینغ خوشن
 جز نیکو ن پلارک تو سیکس نید
 ویکان ^۵اشقرت که می ارد از رکا
 نمکه داشت چرخ کحل غبارمشان
 و خام ^۶شمت ^۷خم تونه آسمان
 از خوف حملهای تو ^۸آه پیچ
 روشن شده است بر تو حاق ^۹الک
 رفته ز حاجان تو رضوان ^{۱۰}باب
 رایش ^{۱۱}فیض طبع تو کر می گرفت

خمش بلال عید شد جو سر آفتاب
دکفت ماتنا ب حل پیکر آفتاب
روز و شب بان امین و دایم آفتاب
کردید روزگور مسدود آفتاب
وز شیخ مفت باز تو بی منظر آفتاب
بجز فتنه بھر امن سپر بر سر آفتاب
از علم حق نهانت بقلب اندر آفتاب
آمد برای حبه تراب و آفتاب
میر ساخت جای آینه آفتاب

۵۰ غنای کمال
 ۵۱ غنای کمال
 ۵۲ غنای کمال
 ۵۳ غنای کمال
 ۵۴ غنای کمال
 ۵۵ غنای کمال
 ۵۶ غنای کمال
 ۵۷ غنای کمال
 ۵۸ غنای کمال
 ۵۹ غنای کمال
 ۶۰ غنای کمال
 ۶۱ غنای کمال
 ۶۲ غنای کمال
 ۶۳ غنای کمال
 ۶۴ غنای کمال
 ۶۵ غنای کمال
 ۶۶ غنای کمال
 ۶۷ غنای کمال
 ۶۸ غنای کمال
 ۶۹ غنای کمال
 ۷۰ غنای کمال
 ۷۱ غنای کمال
 ۷۲ غنای کمال
 ۷۳ غنای کمال
 ۷۴ غنای کمال
 ۷۵ غنای کمال
 ۷۶ غنای کمال
 ۷۷ غنای کمال
 ۷۸ غنای کمال
 ۷۹ غنای کمال
 ۸۰ غنای کمال
 ۸۱ غنای کمال
 ۸۲ غنای کمال
 ۸۳ غنای کمال
 ۸۴ غنای کمال
 ۸۵ غنای کمال
 ۸۶ غنای کمال
 ۸۷ غنای کمال
 ۸۸ غنای کمال
 ۸۹ غنای کمال
 ۹۰ غنای کمال
 ۹۱ غنای کمال
 ۹۲ غنای کمال
 ۹۳ غنای کمال
 ۹۴ غنای کمال
 ۹۵ غنای کمال
 ۹۶ غنای کمال
 ۹۷ غنای کمال
 ۹۸ غنای کمال
 ۹۹ غنای کمال
 ۱۰۰ غنای کمال



تا بد زوزه خست و از خست آفتاب	بر ساختن این چرخهای گشت مهر
می آرد از شعاع دو صد یو آفتاب	مشاطه و شش برای جوارش نام
در سقف کاخهای چون آفتاب	آن هرودی که سخت طح نشینی
تا خسر بر نیامدی از خا و آفتاب	که خضر جلوه تو می گشت زنبور
عشاق و شش ز شکوئی منظر آفتاب	سر کشیده بشوق است ای تو سر
ایموب است را و کوششی آفتاب	چون کمیاب چشم جهانی شدی عزیز
که افکنند در خشم و در ساغر آفتاب	جوشند ز احتساب تو چون شیر وین
در روضه جلال تو سر عهد آفتاب	در قوسه کمال تو هر جوی که کشان
باشد به زمره مکاه تو چون محسب آفتاب	آید بکر و قصر تو چون بکر آسمان

این کتاب در
توضیح و تفسیر
این قصیده
است و در هر
بخش از آن
توضیحاتی
درج شده است
که به شرح
و تفسیر
آنست



معمول است که
در این کتاب
در هر بخش
از آن
توضیحاتی
درج شده است
که به شرح
و تفسیر
آنست

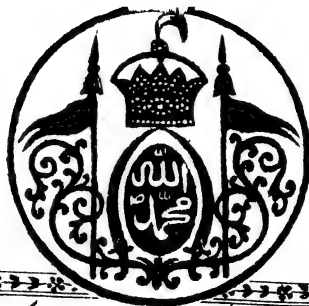


باشد اگر مخالف حکم تو برشد
 شمس پشهر شمس ایوانت کینون
 نازان چو نوع و س نشیند کجا
 منکام سیر کن که قصر رفیع تو
 ای بر در جلالست تو در خارج
 من مداح تو بن از م سحبتین
 بدتر ز مرده ریک شناسم کلام
 لیکن که اخت نازده حدت مر
 زفته ز من شرفا و تو بر خوان ایضا

تخم خود از قبیلۀ بُخَرِ اَقْبَا
باید بتافت بجهانِ کجِ اَقْبَا
کیر و مالِ ذات تو کز شو سر اَقْبَا
بگذارد او دست بر افسر اَقْبَا
واندر تئانیۀ توشنِ اکسیر اَقْبَا
ز انسان که چرخِ چارمِ خضر اَقْبَا
وانم زبون چودۀ دشتِ دُر اَقْبَا
جسم چنانکه پیکرِ شمعِ دُر اَقْبَا
راجِ ششِ نخواستش مغیر اَقْبَا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱





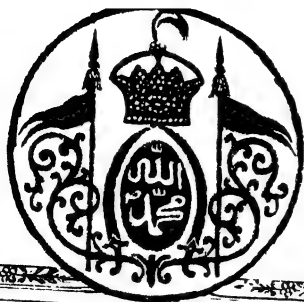
تا زدن قیال محبوبان خوشگل
 با حیوس فرو دین رای ابرو بسا
 از و غور حس می بھر بخور بزم شای
 ماه تمکین حسن راج دین علی ابن
 آنکه با عقل فراطون بتبع لاله کون
 آنکه هفت آیشم شوی سه روح
 بھر غط دین دولت احتساب الو
 لعل کلمه شرب ریاض چوبینی
 سمت افصال اوصد خلد بی شاد

شاخ با چون کمان خابن گرفت
 راه چون سبکت در بزی و اوز
 لاله احمد بخت یا قوت کون مجر
 که نهیش لرزه اندام اخیت
 تاج از خاقان ربو بواج اقصیر
 بانسب نعره کردان کت داور
 فتنه را بنیه شست ظلم را تبر
 کلشن فردوس را سر شیه کور
 صورت و اقبال اوصد ملک بی لشکر

در این
 کتاب
 از
 حضرت
 شیخ
 محمد
 باقر
 مجلسی
 در
 شهر
 قزوین
 در
 سال
 ۱۲۹۰
 قمری
 تصانیف
 شده
 است



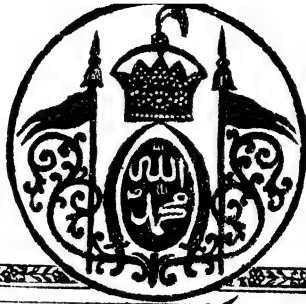
کتاب تازی
 در
 شرح
 و
 تفسیر
 این
 کتاب
 ۱۲۹۰



نیست نبل ز بریز کس یی شجون عدا
در تبر برکت شامی یاع و سی
بهرمان چون شیشه نعل ابی شد عیان
صحن کشتن از ریاحین که صباغ
خلم پوشان جان در چله شب شیک
غنچه کل کرد از برای ست بس خیا
عارض خشان نسیمین پاشید آن
مرغان کشتند ز انسان غمزه کن انفعال
چاره عقب رگزیده هم سینه بوز

صد دل مجنون بزلّفِ عنبرین خنجر گرفت
خنده در شفّیه و زده کون مجر گرفت
ارغوان از مخمّی زنک می خلک گرفت
داین صحرا کله صوتِ کتر گرفت
ز مردین تشریف مت با جهان گرفت
تاخوینا میه جابر بشاخ و برگ گرفت
سر بر یک بیابان باش کو گرفت
زهره زرین ششما سر دیه چادر گرفت
طره خوابان ازین روزنک سینگر گرفت

[illegible]



چون هم نسبت بسپت برقی طاعت

سوط برقی خورد در عمدت بر سب

جذاریست که از سهم دنیا چای

آن قوی که ز نعره تنه ز نیب غایت

نسر واقع افلاک بگرفته در چنگال

ویجا از غنای زمین چناب علم

نامک ایجاد و تکوین و چون طفل

چرخ خواهد نقد جسم را بجا بنش

زورق امید این کشته از طوفان

این همه تندی شوخی ام از ان شکر

رودکی آسمان سهوا اگر فرم گرفت

چرخ شری از خورشید و سپهر گرفت

مدتی صو قیامت دشو رو شکر گرفت

پیش نمکرده اگر یک مرغک لاغر گرفت

کو جهان از اول چنین در ان گرفت

دایه انجلیح تو او را سبب گرفت

تا عروس ملک ملت چون می گرفت

بر سر از جود علی جود تو مان گرفت

این همه تندی شوخی ام از ان شکر
رودکی آسمان سهوا اگر فرم گرفت
چرخ شری از خورشید و سپهر گرفت
مدتی صو قیامت دشو رو شکر گرفت
پیش نمکرده اگر یک مرغک لاغر گرفت
کو جهان از اول چنین در ان گرفت
دایه انجلیح تو او را سبب گرفت
تا عروس ملک ملت چون می گرفت
بر سر از جود علی جود تو مان گرفت



این همه تندی شوخی ام از ان شکر
رودکی آسمان سهوا اگر فرم گرفت
چرخ شری از خورشید و سپهر گرفت
مدتی صو قیامت دشو رو شکر گرفت
پیش نمکرده اگر یک مرغک لاغر گرفت
کو جهان از اول چنین در ان گرفت
دایه انجلیح تو او را سبب گرفت
تا عروس ملک ملت چون می گرفت
بر سر از جود علی جود تو مان گرفت



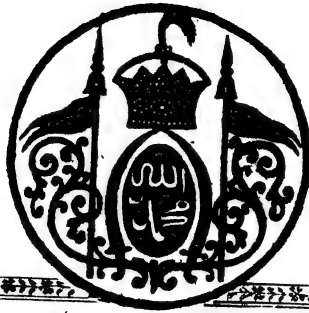
عزم او از با حقتر تا سر حد خوار گشت
 قن عرض کنز آتش دوزخ ز جور بر
 سفت کشور از سر نو فرامی گذر
 ذات او بار است بازی جمله بحر
 او جهانی با پر زنگ انزها میگرد
 شش جهات صبدان با نگرین
 زنگ از لعل بدش درخش از کوهر
 آب از غر تاب از دزیری از ادر
 حسن از خشنده زنگ از رخ

رزمِ او تا راج کرده هم خوب و شمال
 مجربان
 حرمش چون شد شیفع عاصیان
 خفت تا نو شایه اقبال در انوش
 کرد از جاسپ است بکر نفیاد
 رستم را گرفت تسلیمی با کاسا
 آن شنشای که دست جرات نیز
 از درش نشان تیغ تورخ و
 کینه و مرک مصوران پند آوید
 خال سیلای نظم آن ترس غنیمت

۱۰ نه دغه
 ۱۱ اچاپ
 ۱۲ چو کلام
 ۱۳ نیت اخراج
 ۱۴ که پادشاه توران بود
 ۱۵ برهان جاح
 ۱۶ که کز کلام
 ۱۷ که ز فواید بیست
 ۱۸ میثاق شایسته
 ۱۹ که میثاق جامع
 ۲۰ بودند برهان جامع



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



نمود فازهش اعجاز انشاق	بدو باسک او دو هلال را پیوند
چکید از صدفی سگاب لو لوی	برخیت شو خرموشی میان شیرین
گرفت ز ناک شکری غذا فکله	فتا طرفه شکستی به تابدار
بخشم و غمره چه جنک او قافه بد	پی خرابی نغمسای عاشق پنا
چو یافتم بخمارش بنجامی ختم	که زود آرز حق و در کشاده به
بگیر جام مل و طسرح نو بهار اند	بیار جو زلفی و نعل و نعل کند
سبک برفت و سبک آمد سبک آورد	نم ز لوز و شراب و کباب خندا
ز باد ساعری ساقم چنان	که غرق بحر عرق شد ز موج آس
درون لعل لب او بختیم راحی	که از روح آن روح میشدی

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲
شماره ثبت: ۱۳۰۲
تاریخ اهداء: ۱۳۰۲
شماره اهداء: ۱۳۰۲



منقح و در آفرین
کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲
شماره ثبت: ۱۳۰۲
تاریخ اهداء: ۱۳۰۲
شماره اهداء: ۱۳۰۲



پیش دست او در بخشش و دُر بار تو
چهر ز دطاوس زرین بال گلکش
حش الله تا کشیدم غم در صفت
از دعایت خسر وار طلسان خاتم
و اما در صفات کوشا و سربا
ابر از توس قفخ دهن چشم زکرت
چون قضا اجمار اوصاف در بر گرفت
بوسه از بهای مَحَبَّت مکرر گرفت
نمک دلم آتش ز تحریر چکامه گرفت
کز بیانش خانه اب صدور گرفت

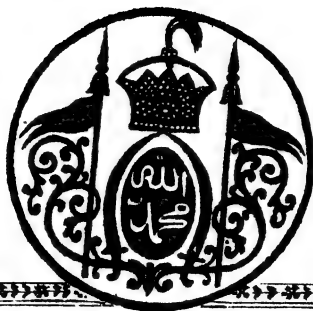
۱۰
 کجی زنی ز نهای
 دوشیزه ۱۲
 ۱۳
 حسن
 ۱۴
 یمن اول قشیر
 ۱۵
 نام شام و من
 ۱۶
 حضرت رسول
 ۱۷
 صلوات الله علیه
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



منقبت حضرت امام باقر علیہ السلام

نماز شام که عقیقه کنز کار پر شد
برای مقدم شاه شبین کانچو
من از نظر ره معشوق محویش و
جمیده منکلی در کلاوی خود
شد از نجوم و داری چو خلد آیین
نکار من بصداع نماززار و غوغا

در سال ۱۳۰۲
 بنی بر رویان
 جامع
 قریبی که در این
 بود و در آن زمان



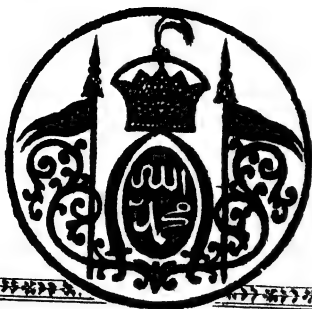
باز ز تو شوق جو سلم ایدون
 با ستیاج چنین مرده سرور کنیز
 ملک دست شدیم از وصال تم
 که شدت چون کم گاه زلف شب
 بیج سرورین شاه اقیابا
 شعیب معجز و موسی کلیم و خصال
 خدیو کون مکان قن کن کنو
 هم از عدالت و اود خلق را ناسر
 شحت کا وزین را کم بضر عم

که یک مانه ترا داشتیم بکبر لطف
 ز جای خوشی بختیم شوق چن اسند
 رسید سرگردون صدای سخن
 سرود بادف و چنگ فریاد
 که مست سده او ستم سپهر بند
 خلیل خلعت و ادیس و مسیح افروز
 که مست علم و عمل را و جوش آفرین
 هم از شکوه سلیمان زمانه را خا
 نمود شیر فلک را اسیر خم

این بیت را در کتاب
 تاریخ سلیمان
 در باب
 جنگ با
 حارث
 بن
 اشرف
 ذکر
 شده
 است



این بیت را در کتاب
 تاریخ سلیمان
 در باب
 جنگ با
 حارث
 بن
 اشرف
 ذکر
 شده
 است



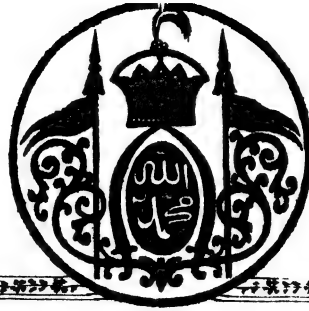
می که در دوی اقتدار بروخی بین
می که چون بچشد قطره ضریران
می که بر سر عداوت بکام زال و
فروغ سینه و نور بصیرت و قلب
از وکیل چو چوآن حسد بدله سرا
کشید چون ز می لعل ساغری و
بلید بر رخ روشن و ذرف غالی
بداد خصمت وصل و حریف خود
نهاد لب لب گفت بوی گلشن

ز دره دره بخیزد فلک فلک کند
سواد ز ناک بدی سحر بیند از خبر
کند بناخن من سروده صد هزار
نشاط جان قوام بدن غیر
از و سفینه مسال حکیم و
جای بختم عدم فت و کشت سرت
کشید از سر و آغوش ز زنگار پرند
کناره کرد و ز جوش نزار لاف و
تو و خدای تو این بد خشک تا کنی

لایق است که در این
چون در دوی اقتدار
چون در دوی اقتدار
چون در دوی اقتدار



در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب



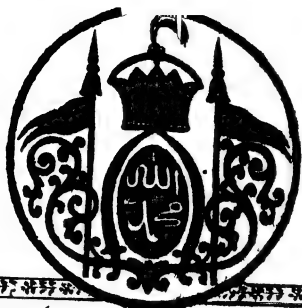
بنای کاخ تو بهتر ز خلد مست است
بامهای قصور تو از سپهر فوق
شود مشایخ تنزیل واجب التعمیم
چنان نظیر تو باشد بعالم کمال
طراز موی میانِ هلالِ کردات
بصیتِ برشِ او و نیشِ ضنون
تبارک الله ز اسپ بکروت کثرت
قمرِ کاب و جلِ سیت و ستاره
پر و چو زنگِ رخ عاشقانِ معنی

دران زو سمنه ابروی حوریان آید
بصحن های یاض تو از جبهه جریده
اگر ز کار و سمنه استم تو سپهر
که مام و سمنه زاده است چو تو فن
بود قضای مجسمه نه برق تاب
جد شود بعد دم از دل کمالی خند
زمانه ثانی آن کو هرین بجام
پس هر کوشش و شیر آید و صبا
ز عالمی که در آن نام تازیانه بند

دران زو سمنه ابروی حوریان آید
بصحن های یاض تو از جبهه جریده
اگر ز کار و سمنه استم تو سپهر
که مام و سمنه زاده است چو تو فن



دران زو سمنه ابروی حوریان آید
بصحن های یاض تو از جبهه جریده
اگر ز کار و سمنه استم تو سپهر
که مام و سمنه زاده است چو تو فن



نزاعی کبر و زمین کجاست

چند بہارِ نوآش اگر بر وضو

شوند غرق ز باد و مخالف قهرش

ہمان نشاط زہد جس فحول کیتی

زمانہ کمیت کہ آنی شود مخالف!

فُرات چو اگر خواهش غلط گویم

ایشی کہ باخباہ امتِ عالمیت

نہاں عجل سخن کو شود بہ محبوب تو

اگر زنجیری تو منکر بتافت

فلک بعرضہ کیستی چنپوسعا و تمند

سیل و ہر فرد مدد جای غنچہ و

میان قطره آب سینه صد و

که هر که از از خود شاه با آوند

سپھر حریت کہ کای با کون

کہ بیش ممت اوست بحر چن

بیب نیامده کاہی سوال جتو

چو خاک پای تو نریند در دمان

کہ از کلام خدا کہ بر منی خیر و بد

[illegible]



چو فیلسوف بگوید که عالم سرشت قدیم
چرا بدر که دیگر روم بر وجه جز
برس بداد الاحسان الثقلین
چنانکه درج تو فرشتش نمکینم کای
مراسان بحسبیم نشاط عیش و
سماره تا که بنا فکلمان علم و عمل
بسی کامله نقاب مرکب تماشیر
زبان حسنه ثواب تو ثنا گوید

پی حدوث بسیارم خشمم تو آوند
که بخرشش عصیان و لایست
که چرخ میکند از مدح خوانت صد
تو هم تعافلی احسان من گوی
مرامان حسن را از خجای چرخ
پی حصول تصویر جان بجان گوی
کنند بنای حیات عدوت را چونند
بصد خلوص و دو صد حسن تا نراند

نعت

در این بیت
احسان
تو هم تعافلی احسان
مرامان
پی حصول
کنند بنای
بصد خلوص



در این بیت
احسان
تو هم تعافلی احسان
مرامان
پی حصول
کنند بنای
بصد خلوص



از ان شالِ هلالِ مست خجسته بیزیت	که مست طبع میسایون تو دقین پسند
نیخیم خلق تو که غایب بنفشانه	برند بوی عمیر از عصا ره ریونده
برونِ قلبِ تو حق را نداده اند	فزونِ حُبِ تو امری نبحر زده اند
نشده مقابلِ روی تو همه عالمیتان	بعیر صبحِ بالید بر برجِ هر چند
که ای کویت تا کشته ره می پوشد	قبایِ طلاس کردون کجای خرقه
رسیدن در روی بنگبیت ما را	بیاید از حضور تو بانده وارنده
چنان به پیش تو آبی پذیرد کوه	که رخشه کرمت عالمی به در
بعف تست عذابِ آله و پیغمبران	به نول تست نشاطِ خلوه دم سنه
بزییم کز تو لرزد روانِ کر شاپ	ز خوفِ رُوحِ تو بیره قلوب

الحمد لله

نشدت

معمود

معمود

معمود

معمود

معمود

معمود

معمود

معمود

معمود

معمود

معمود

معمود

معمود

معمود



۳۸

معمود

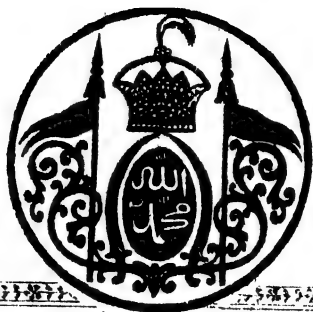
معمود

معمود

معمود

معمود

معمود



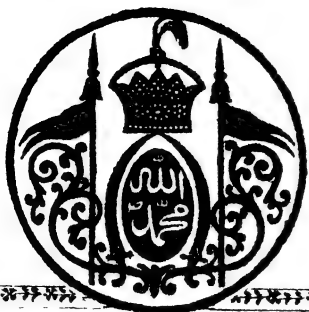
ای شوخ جفا کار جفا جو و جفا کار
تا چند کره در نسیم ابروی مهر
از زنبب شیخون فراق شده تالاج
صبحم شن چون شام غریبان تملیک
روزی نبود تا نفرستی پی قلم
کای نکشادی بنج من مقصد
وقتی نزدی ساغر کی چند دام
ایده که ز سوخته نسیم تو گشته تنم داغ
از خدایکین بجز دستم چه بجز

و می گفتم خودم گمش و تمسکا
تا چند لب لعل بزر و شصوا
سامان تحمل بدل خسته و افکا
شام صفت صبح قیامت آنرا
صد خن و صد عشوه و صد عطره
هر چند ز دم ز نفعان برود و بوا
روزی ننهادی اگر گشت مغربا
ایده و ن که ز بیداد تو ز قهت دل افکا
بما صفت مهر مر جفا جو و جفا

چون روزی که
چون روزی که
چون روزی که
چون روزی که
چون روزی که



چون روزی که
چون روزی که
چون روزی که
چون روزی که
چون روزی که



ای کیسوی شبرنگ طغری شبر

از دشنه مرکان تو خب برمه دل

کیسوی تو آشوبِ جہانِ است معلّم

خالی کہ فساد است بر بر خیز خط

در سر و ندید است کسی شلخ بلوین

آن قامت و آن کرون و آن سیمین

یا قوت نخبیند و کمی الازول کوہ

وین طر فو کہ از قس صدق و از پنج برین

وی طرہ سے راتوں رات رقم جو

وزن کس محمور تو عالم همه شرا

چشم‌آباد آموز و صد فتنه‌آباد

حصنیست کہ نبشته در این کی

شناختنیدم که بیا و قمری

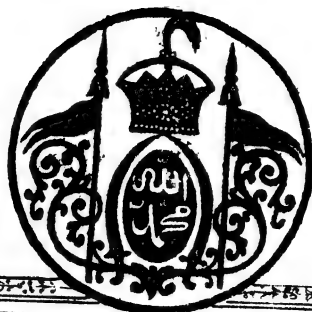
اعجاز نامہ شتہ ہجرت اولوالعصا

مرجان ند حسنه به تہ قلزم خا

ایں قاعہ شکستہ کفِ مست کیا

لو جلوه ناکشتم میان دو شب





کربا و سیحانی او و چمن آید
 از صوتِ واجب و نامعنی حد
 عالم بوجود آس از ذراتِ شیرینش
 در بزمِ دل آرای تماشای لبش
 نبیش چو کندیل با صلاحِ لبش
 قارون بگزیند بعد ممتِ حاتم
 چون مهر کند زغمه شود صیحه با تور
 بار و چو سحابِ کرش بر بزمِ ابرام
 شاهاتو اگر حمد کنی بر صفتِ اعدا

بلبل بر پرواز صیفِ سر سبز آید
 چون شمع که مست از بنِ نوس
 چون نقطه که ز گوشت نمایان شود
 ز قنایِ نطفه تا بنِ کاشد شود
 داوود ز داوید صُحفِ صورتِ ما
 آتش کز دروازه زبانش دم نکش
 چون مهر کند ز غم ناز شود نور و بصا
 دوی ماه شود آبِ دهر و روی آرا
 قنقش شود از رمی تو سر کرب و ودا

در این کتاب
 از کتب
 در این کتاب
 از کتب



در این کتاب
 از کتب
 در این کتاب
 از کتب



شوم سیر انخوف می خنده سرشا	از کوشه ابرو بوصالم کن اشتار
صد بار دهم شرح بتو حال را	یجا پرورش کنی از طوطی لطف
بهر من خسته کمی فکرت تیار	لیکن چه توان کرد که طبعت نیا
و غفلت وی ایدل نادان باشد	ای خاطر آزرده بیندیش ز خویش
از دست بلاهای غم غمزدگدا	بر خیز ازین به که بسی نوحه نموی
بگیر ز بطل علم حسد مختار	پسند شود ز نرن ل سندی زلف
دادا جهانگیر جهان بخش جهاندا	شانسته با قدر و قضا نظم و حکم
فرقان همدی بدو جی سید را	سلطان رسل خضر پیل عالم
در ز کس اوسر مه ماراغ نراوا	بر تارک اوتاج فادجی شن ریا

شماره پنجم است و در این شماره از این کتاب
در باب اول از این کتاب



اولین شماره از این کتاب
در باب اول از این کتاب
در باب اول از این کتاب



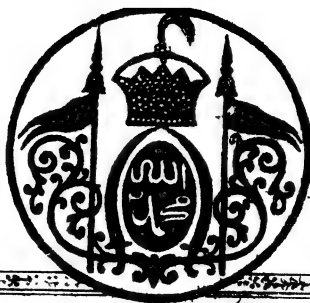
اعضای عدی تو میانِ حکم مُ
چشمِ علمت و خست بر نفیِ بزم
روحِ تو مانِ خطِ شعاعی کنمید
شمسیرِ کمرِ ناکِ عد و خواری تو کو
شبدیزِ ترا باج و عیقلِ فلاح
غرغاه و دم و ماه ستم بر یکای
صحرایک و سیلاب و دورِ عد
عقاست به پراز و چو بد به چو
مرغول دُش پریمِ شجوقِ سیما

پاشند که نعره زرم تو بیکبار
قافِ قلمت کرد جهان حلقه پر کا
ز اسلام و طریقت بجهانِ جلوانوا
در بزم لب و چو مرتخ به پیکا
شبنمِ ناکِ ترا پی نب و فکرت احیا
مشکین تن و آسوروش و غایب
جبریل پر و سه کمل و صاعقه کردا
آهوست بجو لان و پوکی ست به
نقش قدس و اکره کعبه احیا

این شعر را در محفل غزل خوانده اند
و در آن محفل بسیار از شاعران
حاضر بودند و این شعر را
بسیار تحسین کردند



این شعر را در محفل غزل خوانده اند
و در آن محفل بسیار از شاعران
حاضر بودند و این شعر را
بسیار تحسین کردند



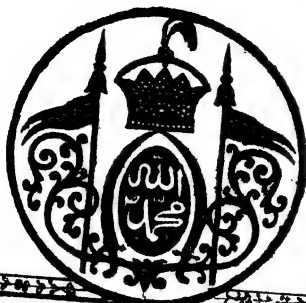
اندم بزند دم ز رقابت بحسی کو
 بان این چه سرودی قلم ز منم
 بجائی که شنا خوانی مست آید
 و بر بچونی کا ه ز کیف غمش
 اسل سربکان بزن یا تو بیل
 شنا ها ملکا خسر و لا موت جنا
 سرخپه که این دیر کمن مندل نیا
 اما زه مهر بحالم نظری کن
 تو رحمت حق مستی و نواب کیش

کردید بستر آن مبدی تو کهر بار
 هشیار شو و دست ازین عوی
 بجا بست کسی را سر آرش اینکا
 در رقص و آید به شنا بخود و شر
 آسوختن هدیه و شاه سوئی غا
 مستند غلامان تو تبیس پیا
 سجن ست پی مومن جنب پنهان
 زین شیش نیم تابل نجو و آ
 کن بهر حاد انچه ترا هست

در این
 کتاب
 در این
 کتاب



در این
 کتاب



تاجاروی قصرت نشن ششمنه

از سحر تو در جسم فلک گزیده یی

ای دیون ندرو عاشق و محبت کریں

مَدَاحِ تَوَاتُیُومِ اَبَدِ رُوحِ کَرَمِ

سازد چو کسی میل تجرید برینا

اول کند اوراق زلف سلاک

آمه زدهان خضر و خامه طوفانی

ابنی زرخ حرمی و ادنی شربت

وانماہ بخار د ورق مدح صف

شکرِ فلکِ آویخته سرِ زکونسا

وزوجہ تو وجہ نقیہ منار

چون پرشن از حمت تو دامن

وصافِ توازن و زادل اور

خواهد که بدحت نباید روم

آرزوئے کاشان پر مسطور

ایقہ زیر روح و مقط از دوش

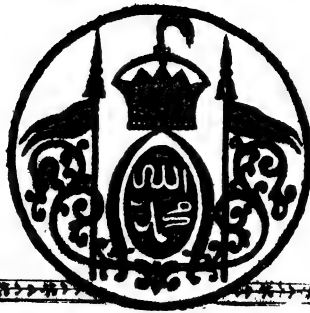
شیخ فہرل اب عیسیٰ شکر

انجام شد و سیمین روزی

۱۔ جارد
۲۔ معنی جارب
۳۔ بہارِ غنیمت
۴۔ اعتبارِ انصاف
۵۔ خوار یا مستحق
۶۔ روزِ کرم
۷۔ حضرت جبریل
۸۔ علیہ السلام
۹۔ معنی غنیمت
۱۰۔ ہم و ہمہ



بیت داده شده
 وطر از کوه شده
 منتخب
 در حفظ
 برسان جان
 حفظ
 سبک اول
 نامی از طغیان
 و فرزند
 فی الاسامی



فروغِ چهر کس در بلغمه قیدل	صنایای بیهوشی در آتش سیمینک
ز بیدار خوانی ترکان غمخوار	نزار غم منبت اَصْل و سار
بشو ز فرم رود کن سپهرین	شن ز رشک شال کمانچه لاغر
تبان سیم سرین از شادان کمال	متاع سوش بودند از سر سوز
سهمه عبود و نیز ناک ظالم و سرکش	سهمه عبرت و فایز تشنه سرنک
سهمه بچش می حسن محو شکر خند	سهمه زشت جام حقیق مست و منک
سهمه باز شن پای کوب و آفتاب	سهمه باین غزل تازه کشته نیک
خرام تست که بر بود دل بصد	نبود ورنه به از من هم با نیک
فرو چکد چو عسک از تو زناخت	شب وصال چون برت بکیم

این شعر در
 کتاب
 گلستان
 ص ۱۰۰
 در باب
 سحر و جادو
 آمده است



این شعر در
 کتاب
 گلستان
 ص ۱۰۰
 در باب
 سحر و جادو
 آمده است



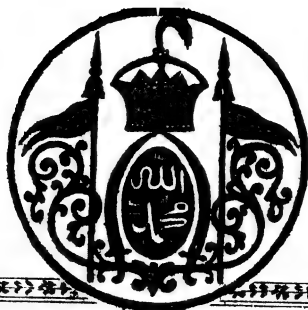
منقبت حضرت امام محمد تقی علیه السلام

بلال عید عیان شد بچرخ بیناد	مال ابروی غماتان جن و
فلک نقش طرب کشت تنگانی	زمین ز ریح مسج شد بهانج
بنجانه خانه ز جوش همه کلیدانک	بکوچه کوچ زافون سوزید
شکفت نیست سحر نوای دود	که خیر دارحد رشتین آنه
برخیت دبر کم طح محفل چو نهک	یکیش حاشیه خاور و کر و نهک
بجاده جاده خف کشت عین	ز بسکه نخله افشاند طره شکر
زمین بوجه درآمد چو سبک در	بلحن رقص قیامت این لبر
بکیف عیش سیمای ساقی سر	چکید جای عسوق یکتای

منقبت حضرت امام محمد تقی علیه السلام



چون عین زلفش
عین لاله را
عین سحر را
عین نام را
چون بر آید
عین بر آید
عین بر آید
عین بر آید



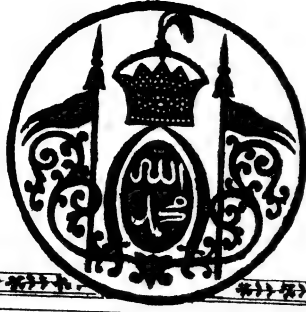
نم سپهر امامت محمد بن علی
 مهین تهن کبیتی که از مهابت
 فرو کشد بدن از شک تا به سگ
 نخل نمود جسم و پشم و کیوفا
 قد به قلزم حسا که تفتیش
 شست و دخت سر و پینه پا
 و هفتار اگر چه اش حادش
 شریعت نبوی بسیار شایع
 تو آن شهری که بتاید عدل انصاف

سنک بحر مصاف پیک بنیک
 فرایاب حصار شو پیشک
 اگر غبار مصافش قد کام
 بطریق و سخا و شجاعت و
 سمندهی چادر بطن ماده حرچ
 یکی بضرب عمود و در بنوک
 بر آید از دهن صور صد غوغا
 صحیفه ازلی را کلام او سفر
 عقاب چرخ گریز در حلقه نور

این کتاب در بیان
 فضایل و مناقب
 حضرت امام محمد
 باقر علیه السلام
 است و در هر باب
 از مناقب او
 بزرگوار است



این کتاب در بیان
 فضایل و مناقب
 حضرت امام محمد
 باقر علیه السلام
 است و در هر باب
 از مناقب او
 بزرگوار است



زراہِ دو بر بن شستِ آسمانِ دو	بحیر تم کہ چنان تیر فتنہ میبارد
نغوذ بالند اگر بر شتم دل آنک	چو قصد آہ نمودم قیامتنی خاست
کہ کشته از تمت جابھر دلم	قتلِ محو منی عنم مخور ولی شد
کزیر بھر حرد از دلم صدف	سبا د آشیفت بحیم نازک تو
بین کہ شیشہ ناموس خن دیم	شکستہ ایم سحر محبت بینا
پر پوشی کہ کہ آشتی سکا لجنک	صلح کی کند آنک عاشقان
سکون و صبر جانم رسید	کہ سماعِ چنین غم بر خون انگیز
کہ طبع از طربِ یح شاہ خم اور	بدان صفت سرو پایا بتم لفظ
ہلال ساغر و نور افسر شتاب	ملک سپاہ و فلک بار کاہ پیہم



۵۰
آیاتِ قرآنیہ
در بیانِ صفاتِ حق تعالی



شک نیست لُش ساقِ تلخ
 فلک کرد کاپوش بوجه آبر
 رود شایه هر بستوین کن
 به پیش طاق دست عشق و نیک
 ازان ربه الوانِ پست
 کوشچیانِ عتاب کشند بخیر
 کشید خایه صحرای تو بیک
 با حساب تو چنکی نواز دارنا
 فلک جاب ایر اشه جانِ نشا

کستہ تار چدرش پیر اودنک
زمین تنبش سُم او سہ چادر
قد چو سایہ او بر سر عجز لنگ
بہ لعب دید طفلان از وی ناک
کہ چین بوز خوان توروز کی لا
پی شمار دلی زلف کر کشاید
دو صد ہزار خط نسخ بر تنک
بقہ ترک فلک سرش بندہ
بکن شتاب بانجام و مسادر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



این دعا را هر روز بخوان
 بهیچان یسیران غیث
 غیث از ملک عالم خفته
 غیث از بران عالم
 بهیچان یسیران غیث
 غیث از ملک عالم خفته
 غیث از بران عالم



نهی ترازوی تمکینت را زمین نپاک	زوی تسلع و قمار ترا ملک نیزان
افروزک	ضیای افسر تو شعشعه تجلی طو
فروغ چپتر تو نموز بر برجی	دم نمورشینی اگر بسایه بید
ز شاخ بید مد صد کل بشید و شک	زمانه چهره ناشسته بذخو
که کشته بود وجود تو نیست اف	رود چو قوت عمق تو دریا غن
شود مذاق فی عسکری شال	به عون ل جهان پرور تو شیر
غزاله اشعاب جبال ماده	نخاشی از بحر صفا رم سیه تات
نخواب هم نمخن درخ کمی بجای	که غرا بنماید چنان که کو خلق
فاده عکس رخ یار در می	تبارک الله ازان خوش رقیات
نیز رخ بلکه پری لعبتی ست چا	

له
بشد و شک
از هم غمده ملاقات آن
نیکند و آن را بل بیان
عین ترسیمه
از آنک بودن و نمیشی
از آنک برمان صاحت
نمیست در شوم



نیکند و آن را بل بیان
عین ترسیمه
از آنک بودن و نمیشی
از آنک برمان صاحت
نمیست در شوم



مرتب و دست اسکو نه محی کتب

بنوید هیچ عجب که اثر بارش و بر

منجھ نسبت غدیر عذق راع و چمن

انجمادی ست کلشن کہ نیاید بر

سیر بر فین شود از بر و اسد چرخ برین

نطفہ نجم برہان فلک استخراج کرد

بسمکے سجادہ نشاندہ ہست و پوراؤ

صفت کاه رباداد و شیده

گلستان غنچه صفت شسته سر اکبر

کہ خور و غم کس شہزب کو پل

روی خوشید شود تیره چو رخسارِ زحل

پای امواج بفری موآمن سل

از مناقیہ عمال نغم شوخ غزل

نقرہ خشک فلک اطلس کر جلتے

زند و زندگرا بجهت درشان منقل

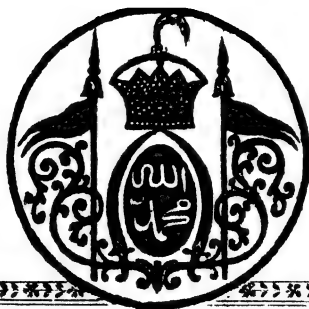
ز روجون ہیہ عہد عاشق شنِ سخنِ جگر

ابو جیمین سنبره و زردی روح نورو

غنچکان چون کل شرمه زارو مختل

[illegible]

شرف از دست نماند
 در ملک این نام به نامش
 دای سعادت نام او
 خدیو بیست و یک ساله
 در شرف و عزت
 در ملک این نام به نامش
 دای سعادت نام او
 خدیو بیست و یک ساله
 در شرف و عزت



بخلافش عمرش غایتداریک
بر فیضش کمالش بیکیتی خدایک
مچھے ایت فرش قمر شام اب
مهر اش بدل روز و دار
دست او بسته علی چون ابن علم
کر یک اسپه بر دبر حسا دچو
آن فدیوی حبیبی که بر آید
طوطی طبع تو آنخاک سخن کو شی
آن ساتی نمی تو خیال عشوه و

زولایش دل چون آینه صفت
پاک شستند دل نقش آمانی
شعبه بصر جاش شفق صبح
چهره نمیشد چرخ شود مستقبل
جلوه شاهد کمون شن زان واصل
سکاب جوش نماید خط و مر
کس ندیده است همانند ترا خبر اول
آب کوثر بچکانند در شخم خنجر
که شن بجز هب ان در خنجر

۴۰

مجلس شورای اسلامی

مجلس

وزارت معاشیات و تجارت

سنتیں

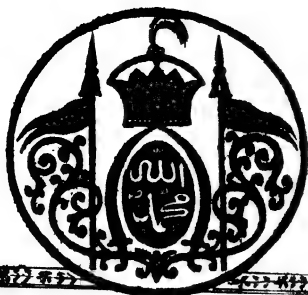
[illegible]

عبد الرحمن بن عبد الله بن محمد

میں نے کہا کہ میں نے یہ سب سنا ہے

مفتی محمد رفیع الرحمن

271

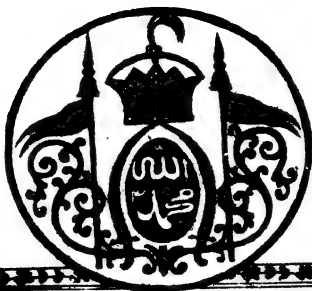


سند روی ست بیکر که آبی سبیل ^{علی}	نازنینا چمن بدل حسنه سبز
کردم قره بردین کرسن بطل ^{علی}	بسکه روید خندان خا رجا لم چو
سینه زمره شازمگی کان ^{منخل}	افسر لاله بودار آفغان ^{علی}
که بگلزار نمایان شد آشوب ^{شعل}	روز موعود رسیدت مکر دیتی
اثری از منوچهر و قمر شهنشاه ^{اصل}	یا نمود دست قضا از پی تنبیه ^{سود}
قره عین جبا صوره اسرار ^{ازل}	و زو بحر طاعنه سیما صفا
مخل نور ازل شمس ملل ^{نخل}	کف دین شیر عرش دین ^{یقین}
فخر کل غیث مان لیس ^{نخل}	مهر نبرد طفر حسد نعم ^{نخل}
احمد حامد محمود نبی ^{ازل}	ماهی نقش ستم ماه درخشان ^{کرم}

سند روی ست بیکر که آبی سبیل
 نازنینا چمن بدل حسنه سبز
 کردم قره بردین کرسن بطل
 بسکه روید خندان خا رجا لم چو
 افسر لاله بودار آفغان
 روز موعود رسیدت مکر دیتی
 یا نمود دست قضا از پی تنبیه
 و زو بحر طاعنه سیما صفا
 کف دین شیر عرش دین
 مهر نبرد طفر حسد نعم
 ماهی نقش ستم ماه درخشان

۵۶

فهرست
 ۱. سند روی ست بیکر که آبی سبیل
 ۲. نازنینا چمن بدل حسنه سبز
 ۳. کردم قره بردین کرسن بطل
 ۴. بسکه روید خندان خا رجا لم چو
 ۵. افسر لاله بودار آفغان
 ۶. روز موعود رسیدت مکر دیتی
 ۷. یا نمود دست قضا از پی تنبیه
 ۸. و زو بحر طاعنه سیما صفا
 ۹. کف دین شیر عرش دین
 ۱۰. مهر نبرد طفر حسد نعم
 ۱۱. ماهی نقش ستم ماه درخشان



وقت رفتن بکشت سکل دستعلی
اثر نامه قیس از دل لیلی بر
زندهش چو زال سالی سنا
آن خدیوی که ز خون تو پی صیای
لا مکان پیش شبستان پیچیده
شیره کاخ رنیم تو چو مرغان
دوخت و تو کو هر بنماید مانا
ماندی تا به ابد بر احدی متصل
غیرت و ادی این شن این تیره با

و دم حبت بزین رت می منزل
گرفت ز لرزه از ضربش در غل
بسر آیدش از یجک یک مفصل
بر نسیه فکلی بجاک کشاید چنکل
عرش از کرسی قصه تو زمین غل
ایشان ساخت مرطام این فیت
در نظر خوارتر از عتده ما لایل
حق بخودی اگر از ذات تو شرحی
تا بر من نه نمی از دعوت غنی مثل

کجاک
سنگی کت
مات
خون ترش بران بار



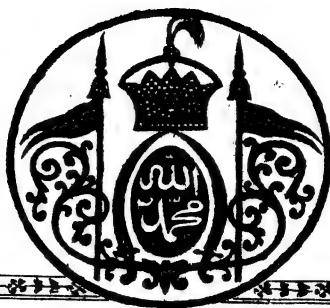
سنگ غیض
سراپا کو در جی
سنت غل سید
از سنت اسماکت



حجر مستلکم آید پی تفتیل در
 کل کویت شود ابرو ستمه ابروی بمل
 غطفه خضم به اصلا ب رود تا دم
 بجز تنبیه نمائی اگر آنک بجل
 نیست زیب کمرت خجرفه و نیم
 آفتابی ست که یک عمر ماند
 نخله عمر عدوی تو سکیل تیز
 بیشتر بُرد و پسر بر بدست اجل
 عکس ندیش کند در تن کاج جل
 روح تا خسر نیاید بجان هیچ محل
 آرد با نیست جهانکش که ماسان دم
 استخوانهای عدوی تو خرد و در قتل
 مرغ حلی تو در چشم عدیل نشین
 توفیق عودیت پی سر ز نهضت
 خوش کند براق که پریشان نشود
 در کاپو بمرش خواب لطیف منحل
 برق و شعل تک اندیشه دوش
 لاله هم سنبله دم کلبه دن البر کھل

له ستمه ابروی بمل
 در ستمه ابروی بمل
 کل کویت شود ابرو ستمه ابروی بمل
 غطفه خضم به اصلا ب رود تا دم
 بجز تنبیه نمائی اگر آنک بجل
 نیست زیب کمرت خجرفه و نیم
 آفتابی ست که یک عمر ماند
 نخله عمر عدوی تو سکیل تیز
 بیشتر بُرد و پسر بر بدست اجل
 عکس ندیش کند در تن کاج جل
 روح تا خسر نیاید بجان هیچ محل
 آرد با نیست جهانکش که ماسان دم
 استخوانهای عدوی تو خرد و در قتل
 مرغ حلی تو در چشم عدیل نشین
 توفیق عودیت پی سر ز نهضت
 خوش کند براق که پریشان نشود
 در کاپو بمرش خواب لطیف منحل
 برق و شعل تک اندیشه دوش
 لاله هم سنبله دم کلبه دن البر کھل





مطلق
شعاع
چشم
خود

چاشمه خود بدین بفرست و بدو
آود هزلف قمر پوش شمع جان بخش
صد جان خلق نماید چو خلائق
دست خود بهر دو عابر در حق جل
تا کشد پرده ز رخ شاگرد حسن عمل
از تو تمییل پذیرد بعلم و عمل

محاسب المؤمنین حضرت ابابکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ

خا ورت دیو کر دچو دنا تهمتا
مه برشت کنکه بر نغو خا چرخ
تا زو چان که شکر مومن شقیما
اخمیا می تابش انوار بر کرفت
از بکه کشت جلو کفن قمیسه
آدم به حمله کاوه فلک نو عروشم
باشکر نجوم بصد نه چشم
ز انکو تماخت فوج ضیا بر سر ظلام
صدان آسمان میگل سیم خام
تا بید طور کھلی چکان کنب در خام



مجلس عالی تعلیم و تربیت
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه



سَنَ رِشْوَتِ عِبَّ اِنْسَانِ و

مَشْتِ شَمْسِ كِه زو کاهِ توبِ و آن

بَدِ فِکْمِ زِ اِیوانِ تو فِراشِ قَدِ

اِی عِجیبِا بِحِ شَبِیهِ دِ سَمِ دِ تِرا

تَوْتِ ضَعْفِ مِرا سَاختِ چو چِکَمِ شِا

رِحمِ کُنِ رِحمِ کِه تا چِندِ کُشِدِ جِا بِدِ مِی

بِ نِوالِ تو کِه اَمِتِا و زِ بیدِا دِ

بِلِ نِوابِ مِردِ مِشِو نِا اَمِ

کِه دِ عَایتِ با جَابتِ سَدِ نِیکِ فِا

کِ بِیا دِ تِو شِستِ مِشِو دِ مِکِ

بِقِصا دِ اِیلِ سِه و مِی زِ کِی رِندِ بِلِ

کِه پِزِ دِ نِیکِ فِلکِ مَشْتِ بَسا تِعلِ

زِ اَنکِه پِدا شِدِ کِه کِسِ چِو تِو نِی اَزِ

کِه شِدِ مِ نِو مِی دِ اَزِ کِشِرتِ اِزِ رِو

صَدِ مِ فِکِرتِ و جِو رِ مِضِ و دِ رِو

بِدِ لِ خِشْتِ مِی خِشْتِ صَدِ کِو یِه

مِی تِو دِ اِنِی کِه اَمِی دِ تِ نِه بَرِ اِی دِا

اَزِ رِو یِ تِو بَرِ اِی دِ بَی سِلِ لَابلِ

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم



بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم



شان شکوفهای جانان را بشمار
 مژگوم شسته باد صبارا مگر شمار
 وقت نشاط مستی کن ای تمام
 وز سر و کوشش تو عیان غنای تمام
 زان پس شراب ناب و نیکو بکار
 آرام جان قوت دل قوت شمار
 کرد و ز نور جلاوه عقل مستمار
 آید برقص در بر و آغوش شمار
 باد آورده بستم سرمست با شمار

از بار بار مرغ و بانگ سمانا خاک خست
 از بنم شبا نه نم آلوده چمن
 شد چرخ در چرخ و چرخ چون سا خلد
 در غنچه لب تو نهان حس ساری
 زان غنچه بوسکی ده زان سر زنی
 آن آب تشین مصفا ی نعل
 آن قرقف کمن چو ریزند در ده
 آن می که قطره چش از طفل شیر
 آن ریح دیر سال که کربوی آن

این تمام با کمال
 ز غنای جانان
 در بنم شبا نه نم آلوده چمن
 شد چرخ در چرخ و چرخ چون سا خلد
 در غنچه لب تو نهان حس ساری
 زان غنچه بوسکی ده زان سر زنی
 آن آب تشین مصفا ی نعل
 آن قرقف کمن چو ریزند در ده
 آن می که قطره چش از طفل شیر
 آن ریح دیر سال که کربوی آن



این تمام با کمال
 ز غنای جانان
 در بنم شبا نه نم آلوده چمن
 شد چرخ در چرخ و چرخ چون سا خلد
 در غنچه لب تو نهان حس ساری
 زان غنچه بوسکی ده زان سر زنی
 آن آب تشین مصفا ی نعل
 آن قرقف کمن چو ریزند در ده
 آن می که قطره چش از طفل شیر
 آن ریح دیر سال که کربوی آن



از نعره تو نطفه دشمن بطن ام
در دست حق پرست توشیحی مثال
در حیرتم که لازم و ملزوم چون
بی آب و دانه گشته حریفان رو
چون بود بوی پرخ حریفان تو
نم فک نیار و بر سر پرنت
بی جوشش لای تو موهای کن
بجلاج و هر باز و اگر بازی و
در قصر احشام تو از عرش ساین

ز انسان بد رود که عرق از ریه
الماں نمک پاک کھر زردین
یا بد چو جسم و صوت تغش انقام
زین و گرفت شکل هلال صیام
از کمشان نمودند ابر کلام
تا تیر و خنجر تو بردانه هستم
اجساد دشمنان اصوات موم
عقل تو ز فسونی جوید چو شام
بر باب احرام تو انبسان قلم

در دست حق پرست
توشیحی مثال
در حیرتم که لازم
و ملزوم چون
بی آب و دانه
گشته حریفان رو
چون بود بوی
پرخ حریفان تو
نم فک نیار
و بر سر پرنت
بی جوشش لای
تو موهای کن
بجلاج و هر باز
و اگر بازی و
در قصر احشام
تو از عرش ساین



در دست حق پرست
توشیحی مثال
در حیرتم که لازم
و ملزوم چون
بی آب و دانه
گشته حریفان رو
چون بود بوی
پرخ حریفان تو
نم فک نیار
و بر سر پرنت
بی جوشش لای
تو موهای کن
بجلاج و هر باز
و اگر بازی و
در قصر احشام
تو از عرش ساین



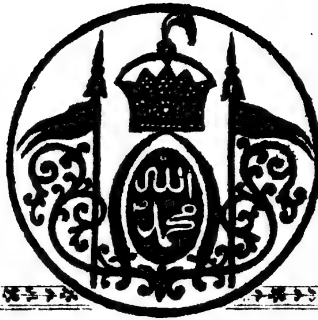
آن شک اسوی که بشمش شو بجا
 که بوی خلق او برسد مشام
 پنج پنج بان حسیب کرد و نشان
 و ده چه اشبهی که زندی خوری
 چون فکر بس بگرد و چون عقل در
 چرخ نیست کردش و ارضی نیست
 صرصر ز جست و خیزوی آفتاب کی
 در دم ز عیشش مقام دنی
 آن رستمی که روز و غادر مصاف

آید کعبه برد او بجز استلام
 ریزد چو آموختنی مشک و گنم
 کوراست سحر از مهر و از کجکشان
 از ارض قضای شده میچکا هم
 چون هم تند و چست چاند شیر کام
 برقی ست در کاپو و بادی دریم
 دریا ز سر و شس روانی گرفته ام
 که دست پاک تو نه کشد از او بام
 چون طفل فی سواره نمایند از بام

این شعر از
 مولانا
 است
 در
 دیوان
 او
 آمده
 است



این شعر از
 مولانا
 است
 در
 دیوان
 او
 آمده
 است



اعزاز تو چو تبت نبی باد لایزال	نجات چو ذات پاک خدا باد لایزال
خلاق جسم و جان بسر روح پاک تو	سرشام و بامداد فرستد و صدام

منقبت امیر المومنین اسد الغالب علی ابن سبطانیست اسلام

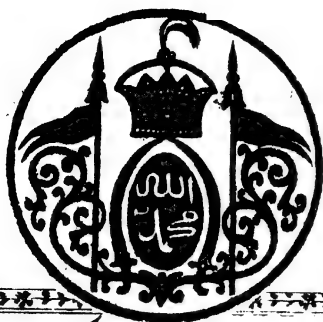
کلعدار نوبهاران جلو کشد و چرخ	می سزد ناله اگر ضیوان چرخ میل چرخ
نوبهار آمد عجب نبود که چون اسطیر	باد ده خگر یار در شیشه برک ردا
نوبهار آمد کمون از کثرت عیش و نشاط	جای ز سره ز سره خیزاند نهال
نوبهار آمد شگفتی نیست که مهربان	باد و ریزان کشت آمد ز غریب
دور نبود از فیوض باد و نور و گی	سر کشت از نخل ماتم شاخ و برک عطر
توده عود قماری سوخت و دنا	تانیسمی بر کشاد او غنما صمد

عزیز تو چو تبت نبی باد لایزال
خلاق جسم و جان بسر روح پاک تو
سرشام و بامداد فرستد و صدام

منقبت امیر المومنین اسد الغالب علی ابن سبطانیست اسلام



جای ز سره ز سره خیزاند نهال
باد و ریزان کشت آمد ز غریب
سر کشت از نخل ماتم شاخ و برک عطر
تانیسمی بر کشاد او غنما صمد



نحشاید او دین هر که را صحیح و هم
از بهر دفع چشم بد از کیستی
آن کیست که سخاقتی محروم است
ریزد کلاب فضل تو بر روی انس جان
باشد که این میح سرتی نیز و
روزی بلطف مهر بجایش نظر
تو سرور جهانی و نواب زلم
تا عثوه را بغارت جان نمانشی
تا دلکش ست خنخوبان عجب

بمید اگر کسی رخ خوب تو در نما
مشاطه نوال تو بر رخ کشید
کو آن کسی که نیست جو و تو شکار
بارد سحاب بدل تو بر رخ عالم
کرد در رحمت و کرمیت فاعلم
تا همتش ز رنجت در کرم استقام
بر آستان دولت تو کترین غلام
تا غمزه را بزدن لهاست استیلا
آرد ز تار زلف بتان با صبا

لعل بر بالین
رای مهر او از لب
بر مان جان
شکل لامع
فصلی که بر رخ
بر رخ عالم
فصلی که بر رخ



عجب در جود
و کرمیت فاعلم
بران جان
عجب در جود
و کرمیت فاعلم
بران جان
عجب در جود



یا نسیم از عکس شفق لاله زرد خیمه
از شوق بخت بد من کون شهر بایزنا
خسرو من زانه نور و زخایلها
از ملائکه پریش بر قباب شال
ابر کجی زنگ نیسان بر فکات
شهر بند ملک جرات حصن اسرار
بهن تخت خلافت سام مضار
رافع اعلام عرفان رافع استقام
بتدای علم و جرات منتها فی جا

آبِ تَش كُزِه سَهت و آتَش غَمِر دِه
مَرغَزَارِ دَشْت رَا خَشِيدِ زِينِ
نَشْتَه مَر مَوْجُوشِ رُوسِيَا مَهْرَكَا
بَادِلُ نَخُونِ سِه پَرَا نَدَا خِيَتِ نَخُونِ
چُون غَمَارِ مَوْكَبِ شَا مَنَشَبِ حَمِ پَا
مَسْجِدِ قَصَايِ عَمَلَانِ كَهَبِ اَمُونِ
خَسِرِ وَا فَا تَقِ كَسِيرِ وِ تَرْجَمِ خَيْرِ شَانِ
قَاعِ نَبَايَنْ كَهَنَتِ مَشَا فَعِ اسْلَامِيَانِ
مَطْلَعِ دِيَوَانِ كُتِ شَا مَهْمُتِ عَزُونِ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



کر رود با صبا بر آذر بزمین
 تیر باران بلا کر چرخ باد ابله
 فصل بوسلمون ز ریحان چمن
 این چو صوفی دلق رخ نماز میکند
 اشک نیرد و املق ابر بجاری از
 سخن داودی صوت با کشت
 از رود و در و دین مشاطه خرم
 پنجه زلف استان پر سحر و تاب
 سبزه شاداب ابرتن لباس عطر

لاله زاری از شهر اربستان
زانکه برستی پند ابرش برکشید
ابر یکین جلوه کردید از مو کوه
وان چوستان قدح آسمان
می چیدند از نرست بدین
انصدای مرغ صبح و از نوای
داد ابا که هر شهر احلامی
کیسوی لب لب ووش نهال
غنچه خویش را در شمع

[illegible]



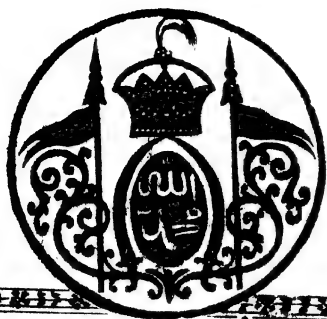
کیمی کیرد ز روح بنجر و دانا خرا
 شستی قهرش اگر لنگر زند و بنجر
 سمت او نام حاتم کرده از آفاق
 ای خدیوی که نسیب علی تو بکدی
 ذات تو در سر دو عالم هر چه یافت
 مردمانچو هستند که ارمی خلایق
 سقف ایوان ترا باید فدا و کس
 در حریمت عقد پرین چاه بلورین
 چو بکی خست تو موسی عمر هفت

کرمای شگوش کرد عالم پریشان
موج طوفان فنا بر خیزد از خون^{لعل} و آتش
جرش نکند آتش از پورتان آتش
بی خطر و بیجهت شب از کیر آتش
جزر نظیر خود کز اول کشته بی نام نشان
نطفه بگیرد ز جلوب ترین پیروان
کنبد قصر ترا نبه قباب^{۵۴} از فغان
در سیرت مهر خاور کمتر کوهر نشان
قلعه در بارگاه تو سلیمان آستان

معراج
پهلوان بمان
مع کتاب
کبیر منتخب
مع حاجت
که دست آن را
چهار کونیند



سید
 زبیدی کہ در
 آنجا بہا کوین
 ہے جو کی مہر
 پشیمان بہان
 جات ہے غلام
 اول درت کی
 غلامان مصطلحات



نوبہا حیدر خان نوبہرینوی شریع
کشتی طوفانِ محشر لسن کر حلم و وقار
یکہ تاز لافتی پر بیس اوج اتقا
انکہ مٹانہ حسام و سرخ اور ویر
حلقہ چاکن برق تیرا خورش
قد موزون ای عکسش طوبی
از نیبِ عدل و انصافش عجب بودا
کر سوالِ مع اوساز ندان لالہ و
از خوش صمیم اورم نماید شیر

نوکِلِ فردوسِ مستی نوهالِ کنِ کنکا
کو کربِ علانی بوعِ بر و اتنا
شاهِ مزانِ ساقی کوثرِ انامِ جا
وقتی پِ اولینِ صدتَنه انزما
سیدِ پوز و کلو کا دلِ فغفو
مهیچِ زرینِ درشِ فوجِ اوجِ را
فته از خوابِ کرانِ سرِ بزارو
سری کی چون بلبلِ سره شوینوا
وزِ مویِ کرزا و شختِ دگر پیلِ ما

۱۰۰
شعبه منتخب
۱۰۱
کتابخانه انجمن
۱۰۲
کتابخانه انجمن
۱۰۳
کتابخانه انجمن
۱۰۴
کتابخانه انجمن
۱۰۵
کتابخانه انجمن
۱۰۶
کتابخانه انجمن
۱۰۷
کتابخانه انجمن
۱۰۸
کتابخانه انجمن
۱۰۹
کتابخانه انجمن
۱۱۰
کتابخانه انجمن



بنی نیک
الان جمہال
میں سے
خفیہ
چشمہ
یافت



سرعت و شتر تکی خیر شبیدی اگر
عزم تو بچشمیر شده از پی آن پیش
پیش جبریل امین بجهتیم نمی
لوحش آمد از آن مان سعد فیروز کو
طول فوجت بینموز از خاوه آن تابا ختم
واند از آن پاد پو شان چن فکاش می
شیر و شیر می عنان بر پیک بر پو
بسکه خونخا نختند از دمنان
بحر مار پشوز از صیل الماس کبر

پر زدی کا وزین مثل برق آسمان
 خرم تو کردی بپای بندش آسمان
 سر غباری کج ز جلاش رود بر آسمان
 با سپاه بیک کرانه تاختی بر بحر آسمان
 عرض اشکر می نمود از باختر تا خراسان
 در میانش غایان چو آتش بنش آسمان
 زن پستی زیر آن حسین زو آسمان
 جسم با کردی بحبان روح با بی خاک آسمان
 کوه با در زلزله از ضرب کوبال کر آسمان



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



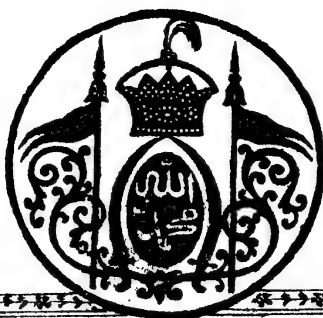
کبر لیبی ناکشادی از علم که تنی کلام
 بهر اعدای بعینت تمش بکاف و ن
 که شود محراب کعبه که در بیت
 قطع ساز و مشرک نرا ذوالفقار
 رحم تو آن مهر لکایه خشانیا
 دل زین کابوت مالہ سمن عدا
 نخله مالہ غبارش بر بن خنده
 سم او در خون ادا چار مهر اندر
 خبر دم غنبرش تحکیم کانی نید

نطق را میبخت عارض عشق را
نوحه مرکب جانی میفرستد ارغوان
چون بگاه رمی گیری چله حاجی کا
بروز دل رسته امید وصل عشقا
خشم توان برق بتار عدوس افشا
ز کسین چشم بنفشه طره و بسل عنا
نور می بخشد بحام او بسکات
پیکش در صحن چمن سحر
بحر اسود موجب ناز و سواد و کرا

کے جان و زورست ہمارے
چہرہ پر ماضی کی یاد
نہیں ہے اور غم
مٹانے کی دلی
فغان و غم
غلان



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



خسته در توده یا قوت صرّه سیم نو
 هم کنیزان مسلطه آهنگار
 بسکه در ناورد که شد حل پلایان سیم
 پادشاهان توئی که در کویست بار تو
 انزمان زید که بر بخت خود ناز
 جلوه می افکند شمشیرت اگر روز
 که بودی شاخسار نیر هاشمی شکر
 ناز را افکند ششم تو جسد آزار
 کمتر نیه خادمست نجشید تخت خیر

کوه سرین شکوه و سیمینه لکن زینه خون
 هم و شاقان شمشیر عارض غنچه
 رایگان فت آبرو و شان کجنگ
 چون کف سائل تخی شد مخزن یاکو
 در جهان پیدا نماید چون فی صفا
 تا ابد کانی کشتی صلیت جسم روان
 دایم می ماند شب از ظفر فی آشیان
 خلد را نجشید خلق تو بهار جاوان
 کمتر نیه چاکرت بود و کلسیل سیم

کوه سرین
 شمشیر
 غنچه
 کجنگ
 مخزن
 فی صفا
 جسم روان
 آشیان
 جاوان
 کلسیل



کوه سرین
 شمشیر
 غنچه
 کجنگ
 مخزن
 فی صفا
 جسم روان
 آشیان
 جاوان
 کلسیل

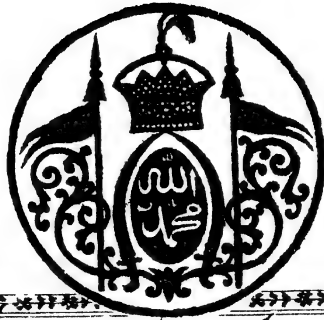


زخمه باد تن تو کب بیک سندان کلا
 عتاب
 تیرها گشت از برای صید مرغ جان
 از خنک ناله حج و سپاس و خست و
 آفت گشتند آذر و ز تو زهار
 امی چنان گمنان بکشد عینا
 از عوید و بوق و شنف و بل نصر
 عشرت آباد جهان که چون بخت
 منهرم گشتند و پایان بجای
 شد بغارت استخری قطار اندر

جویها و جسم انسان میلان مغر استخوان
نیز با گردید کوی هر با صبا
و زحام و خنجر و خنجر و پنهان
با دم لذت مضطرب از فلک اندون
چون کلان جسم گشت و قبح حیوان
پنهان خورشید و در گوش کرده آسمان
کافران اعتراف و مسلمان از افغان
شد سپاه غازیان از فتح و نصرت
نهیب و نداسپ تازی کلان کافران



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



آنچه با سلمان یار شست از زکوه
 تا نمایان باشد این چارچرخه چهار
 چاکس آند مشیت سر کثیت این چرخ
 بکند تا خن و در کج لب خوبان
 تا که باشد نوع و بس عزت و کین این
 تا بدین سیه تاست بخون شکیبا
 کلشن سر سبز مینود و ستانت مقدار
 لا فقی الاعلی لا سیف لا ذوق
 نیست جو از کرات حضرت علی که در جنت کوه انوار
 صحت و قبال مجاهد و جوان

کن بحق مع سنج خسته جان و سما
 خنده از لب نور از رخ چنین نو محمد
 تاج کسری تخت خاتون بل قیصر چرخ
 تا که باشد شاهان از رف پرخم تایل
 تا که باشد مرد و عود ملک و دست
 چون می لایه دندان یعلی پا
 حفره تار یک و فتح حاسد است
 از ازل تا حشر باشد زغمه گزین
 انقدر بخشی کنایه هیچ در و هم

مع سنج خسته جان
 تاج کسری تخت خاتون
 بل قیصر چرخ
 تا که باشد شاهان
 از رف پرخم تایل



مع سنج خسته جان
 تاج کسری تخت خاتون



کربوئی فایات پاکت جلوه آرشی ق
 از عدم این شازده سرگز نکر و عیان
 جاه خرم و فرد و هو و خلق عقل
 علم و حلم و بذل و فضل و غم و جزم و عزم
 گاه تحریفات از و فو زنی
 خاص طایوسانه رقصان شود اندر
 آن توئی کست رستم چرخ برین دیده
 وین نم کز در و غم چون لیلی
 آن توئی کست یایه مرد و جهان بشد
 وین نم کاندز متاع خویش درم صید
 می نکویم جز بنایت مدح افروینم
 از و فو عشق تو در خانه پر نور
 می ندارم تحکیم پس را غیر مدحت می
 دعوتم کن از نعیم عیش و عشرت
 تا کی اندوه همان باشد و من میزبان
 از هجوم کلفت امراض و آشوب کبر
 کشته ام چون نای بی آب برشته

لایق و انبیا
 و غیره که در فو
 باطنی آید



این شعر
 در فو
 و غیره



منقبت اوجہاں جانیان و زمین آسمان ملک میرا دین حبیب الزمان

کشف نقوش حیرت بلوغ آینه کون

عَلَى الصَّبَاحِ كَهَصَوْتِ نَحَارِ كَرْنِ فَيْكِيُو

فکند برنج کیستی پرید بوقلمون

مشاطہ قد از تاب آفتاب و شفق

چنانکہ زک زرخسار عایشی و

نمارہ کر دینا از کو عبید

منو و صد ششم زنک ایل و بیل و بون

خدیوہ دم بیک جنیش طلوعہ صبح

آل ماہ و کواکب چو مخزن

بیتیرہ قعر عم خستہ نہان کہی

شکفته ساختن سر اوج حیره دو

فیسم عطردم و شبیر کلاب

کرفت بخیر نو محمد زکات

بسخی شفق بہشت مان مثل مانا

خاتون
نهفته رو به نقاب خدا و صد

شکستہ حرک جہور و سرور شاہ

[illegible]



متقوی تن زار و سقی اعضا
 اگر ز دروی آن جبرمه پیشید کمی
 من از برای سبوحی دینت اتم
 پس اگر کشیدن ساعو چو پایشیم
 این گذشت فوق خیالم ز ساق رنج
 نظاره کردم چون روی حوریان چنان
 ببارک الله از ان معنی لطیف و دقیق
 که بود چون شهبی تابناک جلوه
 ویرج هم منشی تصنا و قد

کفیل موش و حواس و میل کر و مج
 نمی نشست نجم نمول افلاطون
 بسته تزرشش آوند چانه نوون
 کشاد چهره هنر ان حقائق مخزون
 رسید پای طلب بر تبارک قارون
 درون کسوت الفاظ صوت مضنون
 تبارک الله از ان لفظ اکبر مستحشون
 که بود مثل مدح حدیو کن فیکون
 وزیر شاه نشان شهنشیه سجون

کفیل موش و حواس و میل کر و مج
 نمی نشست نجم نمول افلاطون
 بسته تزرشش آوند چانه نوون
 کشاد چهره هنر ان حقائق مخزون

کفیل موش و حواس و میل کر و مج
 نمی نشست نجم نمول افلاطون
 بسته تزرشش آوند چانه نوون
 کشاد چهره هنر ان حقائق مخزون
 رسید پای طلب بر تبارک قارون
 درون کسوت الفاظ صوت مضنون
 تبارک الله از ان لفظ اکبر مستحشون
 که بود مثل مدح حدیو کن فیکون
 وزیر شاه نشان شهنشیه سجون



چو بقیه ارشد از حست صداع نما

چه گفت گفت که نمی بخیز و زود

بیار میوه و مینا و باد و ساغر

بنوش راح مصفا و لعل آذوقه

همین و بخت وصال غنیمت

ز بس شتاب نه ده بودم ز پی خوا

ز جای جتم و سامان شیش که جمع

پایه وادش از خب خون نیک

موشر که چو ریزه قطره اش بر

خطاب کردین باعجاب کوناگون

چه گفت گفت که این شتاب کن

زین چنانه و سنا که تا زده فاون

به نغمه که حنوب از ان ز جاها من

یک و تیر و سپند اگر شکر کن

بان رسید که جانم رسد تن بر

بنامی نوش شستم بهاعت میون

که هست روح فاطمون بان بل

چکد شراب تبر ز شاخ آیین

و این شعر را در کتاب
تذکره شاعران
موجود است
و در کتاب
تذکره شاعران
موجود است
و در کتاب
تذکره شاعران
موجود است
و در کتاب
تذکره شاعران
موجود است



و این شعر را در کتاب
تذکره شاعران
موجود است
و در کتاب
تذکره شاعران
موجود است
و در کتاب
تذکره شاعران
موجود است
و در کتاب
تذکره شاعران
موجود است



درخش نیر شمشیر تو بر وز برب
 بضرب گرز تو ریز و مال ^{واق} _{منه}
 ز می ^{۲۵} ستانه جامت که ^{اعظم} نیر
 بود کن در بخت تجنت ^{ملاک} جم
 جمال سلی کلکت اگر بیند تیر
 خیال نهب شبنخون ^{عسکر} قدرت
 ز قطره قطره جبه ^{بچمان} شمریم
^{صانع} کمال کثرت ^{ستی} چو سر زوادر
 نقوش وصف تو سر لوح ^{تو} سوره

پراگند صفت در باصفوی ^{تفتون}
 بر زیر سقف فلک بود نرسو
 شود شبانه بمغرب ای سخن
 کند جلال تو شمعیت ^ن بفرافید
 کما ز پشت شود همچو قالب ^ن محنون
 رباید از دل رو به زوار و سکو
 رود چو اش ^ن عفت تو در کج ^ن جبین
 جمال وحدت و تفرید بر تو شد ^ن مفتون
 رقوم مدح طغیاری ^ن صحیف ^ن انجیل ^ن

۱۰

جمال مانند بیان
خجسته های جو

جامع
مختار

وہ شہر

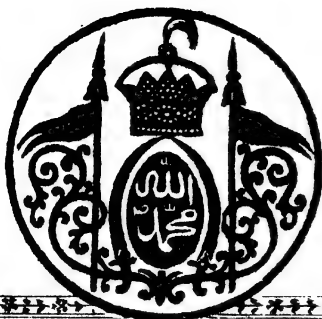


عقلمند

مجلس

دوم اور دہ انداز

بسم الله الرحمن الرحيم



بیشپو آنی او ثابت تو سیت کنون	امام مهدی با وی که دین ختم سل
برن جند رخ چون شرار از کانون	شهی که از پی ترحیب شرع او زرد
از روزمانه ز آشوب فتنه بامان	از و جهان ستمهای همه را
اجنه سرخشد از حجاب های بطون	وز چو صرصر فرش بلفظه بیری
مذاق آب خن در عصا ازین	بر آبیاری انعام او سود پیدا
که نقش ز دیوار ب عدم دوسوره	کسیکه ناتحه لعاش جنع او نام
قرار مر و مک چشم در میان جوج	پیر بستش در صف دشمنانی
کهی نریزد آبی ز کاسه وارون	ایا کسی که بیا دو قار میکینت
ز باد که ز تو در دهه اشاع طعن	ز برق تیغ تو در چشم خور پیدا

این کتاب از کتابهای
 معتبره است و در کتابخانه
 ملی و در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 موجود است
 شماره ثبت کتاب
 ۸۶
 تاریخ ثبت کتاب
 ۱۳۵۷
 نام کتاب
 ...
 نام نویسنده
 ...
 نام ناشر
 ...



زدم بدست تو ناید و بدست
 دعای خیر بر ما بجای خیر پاک
 بر دوش شفیع شو از کمال
 چگونه بجز در حبل بیان یک
 محال است کمال مدح آن
 ساره تا که پر زار دکان قائم پوش
 مدام تا که بالند خون عاشق را
 شمس جبه و جلال کمینه خاتم
 کشند طالع خصم تر حکم قدر

کواه هست بین اقف درون
 شوم بعیش محله ز فیض تو مقرون
 که تا ابو د بانه ز لطف تو مومن
 مخدرات صفات بود از حد و
 که مدح تحم کنم بر دعای اکنون
 کشند بر سر خو خستار کو مرون
 خامشا چنبا غر کران انجمن
 بوا و از صدمات کوفت مصون
 کشند طالع خصم تر حکم قدر

این شعر
 در وصف
 حضرت
 علی
 علیه السلام
 است



این شعر
 در وصف
 حضرت
 علی
 علیه السلام
 است



ترجمہ توشیحانِ درویشاں

شود و بذر تو شروت می سیر و

باشبست ندیم بستی از آن بود

سنانِ محمّد جو رہنما

اگر بکوش چشمی نظم کنی لطیف

فقد چو عکس کفِ مستِ نو در آینه

چرا نباشی نائب منات پنجم

زبان خدای بدست تو میزند

بزرگوار اعش رفیع مجد و علا

توجہ تو ضعیفان کرب امجد

بود ز عدل تو سلوک و صیقل و

مجموعہ خیرات و صدقات و تبرعات

رود چو نوکِ خیا طی مجله کسو

شود مقابل حسن شریعی اب

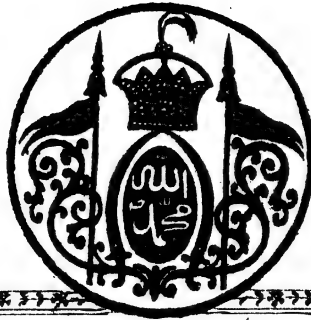
شود بزرگ تر از روحانیان

کہ مضرست بقدر تو حکمت بان

مست مشیت الحق بدست تو

شده است سوی تو ام خضر شوق را

[illegible]

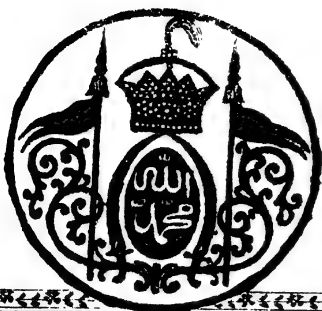


کا ہی بی یونہی چشم پر روشن کنی
 ریزی نزاران شے زر بچھریاں
 ازل شودستان چیں تابستون
 از زلف های خیزی اندیشی
 آخر چه سود آخر چه ضرر آونختی داکم
 خواهی باشی شلخته آزاد از دم
 طوفی به آفات شبی بر کرد مشکونی
 زان پسین تقشیر بسین بنی بصد
 دخت تبی بینی دامن اصفتم

کا ہی بانی نسرومی زلف بچون
 سیری سمه کافور تر انخت و ردو
 از تو مدد و دروین کلبا ختن اند
 مردم پامی آوری ای سیران
 باطرهای مار سر با زلف های پر
 کن من امید پر از سیر شیر بچون
 نوشی صیانی مشربی جامی مسخ
 بر قفرین العابدین بر مق پاک حسن
 امانوہ جاودان در کشن سینو

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



مدہ ز دست عثمان طریقہ سید

سنو سلا م کین عرض ما ادا نواب

و منقبت حضرت امام نقی علیہ السلام

سازى نذايم تا كجا كلكشت چا كلز اوڤن

تا چند ای باد صبا نطاز سحر

تاکہ نہانی لاغما درویش ماں ستر

اتاکی دوی رخنه اتاکی روی دریا

مالی بعارض خانہ از لالہ درویش

ناکی کشمی ازہ در زیر تاناف

آمنی کی زبوں روزی اور کل غنیمت

تا کہ زوہر را حرم عطیہ شد

کای باختماف ظلہ تعالیٰ شونجی

کامی به طواف قتلِ نجرانی از عجم

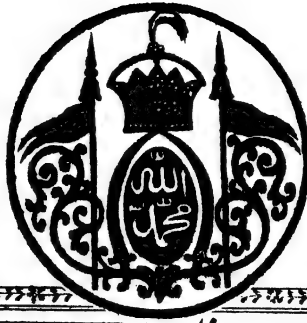
کامی پستان کلرخی از کو خیاک چمن

کاسی صحرافرنی ازبوی مشکِ خلعتی

کامیابی بنی ہائے حنین روح و فرخ

کاشغری ہمدستان باغبانهای خجور

[illegible]



خشمش چو از روی طغی آید پیش دروغا
 پیرنش لعلی تانان کرد و همچنان
 کرد و ملافت مضطعی پیش امیر المعی
 جستی فراغت چنان از ان کا شون و
 سر یک از ان با جودگی خنخ خا و
 بعد بنا برش قدی اندر ریاض مسد
 یابی در آنجا ضعیفی عین شرف
 خم شو برای سجد با تر ربت پاک ضیا
 زین پیش حیی سائده با سه روی سائده

تعیش نماید لام لا ذنی شیرین
 سرکب از جان بقران یک آن
 مدحی آن بدن احمی بر یک یغله
 بحرین بر پستان بینی دایمانو
 ماخی نام ماهی محی صیت ذوالیز
 بینی شجاشن مردی بی بر
 جنت بخش بلقی جنان شمس
 کور است ایزد حامیا هر خط و سرو
 آن تختگاه به آن قبله کاه

[illegible]



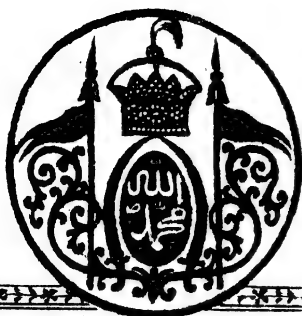
نوشابه قلیسیا خفته بدرکاشش
کر عصمتش کرد و کون قیت دیش
سوی کرفکن نظر می مابره صاق
بر کمان خیمه و عابض است الجا
عودی نائی باشرف و قیتش
بمهمان بجشای لب حضرت میر
و افاق شور حرب احد و مکر
زان پس گذر کرد بلا باناله و آه
آن ببل مانع تقیین کرد و هوای نور

بقیص و ایل و لیا خواج صاحبش با
 نایز ملک لب برون بی پرده حر
 یابی بوصلت و قمر در فوق فرض
 چند آینه تار و جرب ز اسر کز نمجده
 مینی و انجا صفت حر و ملک سی
 خست احمد لقب خیر شاعر
 افتاد از یک ضلع در دو جهان
 بیش حسین باد فایش شمع خنک
 دانست آه پسین باز نوا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



گزینی بین افش عرش برین نش
 سرکوشه اش کنج ارم خانه ایش پش
 نخست اساس آن سماک گشت
 آب سواش آنچنان فیض آن مور
 بینی چو دل قابلی شبی سیان
 بوسی بزن آبرستان بھر صفت بیک
 غمیطا لیث الوعاش علی الوی
 بھر و خد م صفت کم آدم خرم هارون
 فردسان مرقه همه نشان سحر

پیش آس کاش سماک افش
 سرخاشه اش باغی خرم ذره اش در
 در تابان آن ملک افکنن طرح صد
 سرگزینجد و جبرسان فرخی دواز
 چرخ علارا کوکبی در زیر آن کرده
 و انکه سلام من سان پیش خدیو
 شمس الضحی نجم الهدی بدر زمان
 عیسی نم موسی شیم حمی حایقان فلک
 نوشته مکان شس با بره کیونان کون

این شعر در وصف حضرت علی (ع) است و در آن به صفات و مناقب او اشاره شده است. در بیت اول به عرش و تخت او اشاره شده و در بیت دوم به خانه ارم و تخت او اشاره شده است. در بیت سوم به سماک و تخت او اشاره شده است. در بیت چهارم به فیض و رحمت او اشاره شده است. در بیت پنجم به دل و قابلی او اشاره شده است. در بیت ششم به بوسه و آبرستان او اشاره شده است. در بیت هفتم به غمیطا و لیث او اشاره شده است. در بیت هشتم به بھر و خد او اشاره شده است. در بیت نهم به فردسان و مرقه او اشاره شده است.

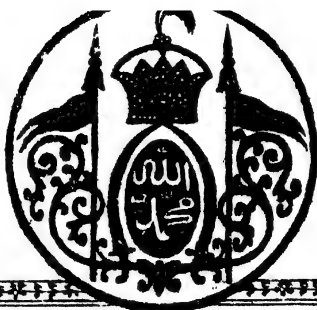




آموزد ارغونت روش کیر و عجز مرشد
ایخو بنه برسمان تختی جرب فرم قد
ایسه فرو و آنمسا باطنز نیک و دلبر
جوزا رکاب شاه شومس شاطر آینه
او صاف چون تو سوری نایک لای
و شجاک لطفت نرمان یاری کمان
کاک مریخ سختی مع و نمانختی
ماز چرخ بالهوس افتاد و شمس
جسم شن همچون ض جوهر صفت

اگر گزین فوق شمس و جوشن جسمت
 شاید که بشیند بر آن سید سلیمان
 باشد که افروز زوری ^{الطعن} شب
 عیوق باز آرد جلویات و برین ^و
 هرگز زو عید ببری از کشته شایع که
 رخشان از پروین ^ن جان دم بخاطر محتر ^ن
 ز ^ن محرمی ^ن نخیست بر صفحه از نور ^ن
 در زمان و نفس نالم لبان ^ن
 محسوس ^ن ستم الغرض و نبد الام ^ن

[illegible]



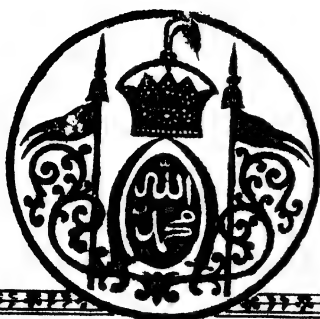
دو صد فتنه در چشم زلف پنهان
 ندیده کسی در فضا نمی گیتی
 بخت تو عین سبک گرفته و کما
 بت تهنه لعل و در حقه دای
 بلورین نخلدان تو چاه بابل
 خط بینیت لای نفی ست مانا
 سمن جبهه شب نم عرق چشم ز کس
 گفت آفتاب و شفق ز ناک خفا
 سرین نه بهی مثل نخت سجد

نزاران بلاد و شهر و پیش کس
 چه آن خط و حال و چنان چشم
 بکار از مینو نشسته و منند
 در خنده الماس و ناسفته لولو
 نخلان و تکش کجبان حسد و
 و یارسته و مهره شلخ شمع
 رخت کل لب لاله بالات ناز و
 و یاشد ز راند و وسیمین ترا و
 میان لایعنه ری همچو دهن اسط

در چشم پنهان
 سید ازاده بران
 جات و نسیج بی
 منع چه نسیج بی
 جلوده است



کتاب ناز و بازی
 فارسی مسطور بر
 جان

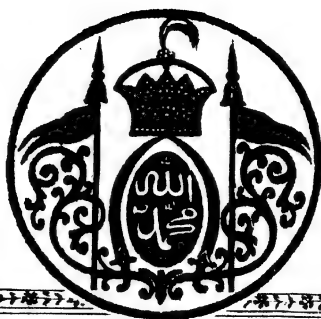


<p>بشنو ز کج را در یاب این ماح معین جرض مدعا بر استان تو شها تا صوفی پاکیزه دم کرد و برای سخن خم تا د جهان بعد برق از قرمزی شریف از مهر تو با صد فرح کیر و محبت رخ وز قهر تو دارد عدو در فوه و جهم و ب</p>	<p>بفرست رخ و رخ را از عجب سلوی آرم پی نذر از دعا لوی خشایی تا بر حسین صبح دم صندل باله بر انجم بمیدان عشق تا زند با انداز و فن در دست از عشرت قح در چشم از را خنجر زبان ملحق کلوشتر و ان ابرو</p>
<p>منقبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام</p>	
<p>الا ای بت تو قوت مند و بدو فروغ رخانت کلمع الدرری</p>	<p>برفتار یکبک بشو خه چو آمو بیاض عذارت چو اصباح</p>

منقبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بشنو ز کج را در یاب این ماح
معین جرض مدعا بر استان تو شها
تا صوفی پاکیزه دم کرد و برای سخن خم
تا د جهان بعد برق از قرمزی شریف
از مهر تو با صد فرح کیر و محبت رخ
وز قهر تو دارد عدو در فوه و جهم و ب

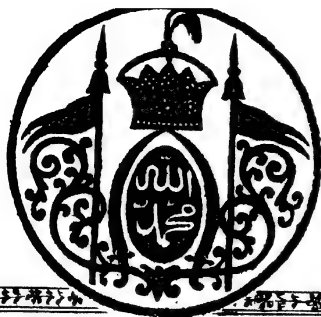


منقبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بشنو ز کج را در یاب این ماح
معین جرض مدعا بر استان تو شها
تا صوفی پاکیزه دم کرد و برای سخن خم
تا د جهان بعد برق از قرمزی شریف
از مهر تو با صد فرح کیر و محبت رخ
وز قهر تو دارد عدو در فوه و جهم و ب



وکی مست چن ان هلو	اگر چه سلم و جوبانی
ندانم ز تو ساه را به با	ندارم ز تو دست تر سیکس را
مک طاعت آن شهنشاه دجو	مگر چه آن خسرو دین و دیا
که از صیت او ست آفاق مملو	امام جهان جعفر ابن محمد
شود پیشک چون نافه شکلو	قد بر دین کر غبار سمنش
شن عاشق یکد کر مار و سورا	و عدش حال حبیل بنوین
نمی منهدم شنب این نبر با	بضرب عمود کران وقت میجا
جوانان خوش چو دستان کاه	یلان سپاس چو دارا و بهمن
پرستار او کر زن شاه با	سما بهن کام طریقت ربنا

۴۶
 این بیت را از کتاب
 دیوانه دینی و عجب
 آمده این سخن را
 عقال را با غایب
 این بیت را از کتاب
 دیوانه دینی و عجب
 آمده این سخن را
 عقال را با غایب



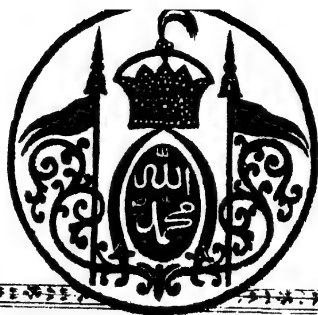
صدف کوش و ماشوره عالج کرد
 و جورت نمک بر سر چرخ کریان
 از اندم که نطن راه کردم را
 تنم چاک سر تا قدم چون صنوبر
 که شست آتم از سینه صفی کرد
 شبان از تب فرقت تو بستر
 جمد جای خن از رک من شای
 دم صور از ناله من بجز جا
 نمی گشته اندر خیال دوت

سمن باق و پستان دو سیمینه با
 بغیر تو آفتاب گشته پر آینه
 نمادمت بر دل مرا هیچ تاج
 ز بانم چو قمری ست سر مست
 رسید اشکم از دین ام تا زانو
 تپم مثل سیلاب پهلوی به پهلوی
 بسودا طیب اگر شاید سر او
 قیامت شود از غنا زخم هر
 او تا مچم بیت آهن از نیا

ماشوره و ماشوره
 کوش و کوش
 ریسان و ریسان
 بران و بران
 چرخ و چرخ
 صنوبر و صنوبر
 سینه و سینه
 بستر و بستر
 شای و شای
 جا و جا
 خیال و خیال



۴۴
 کوش و کوش
 ریسان و ریسان
 بران و بران
 چرخ و چرخ
 صنوبر و صنوبر
 سینه و سینه
 بستر و بستر
 شای و شای
 جا و جا
 خیال و خیال



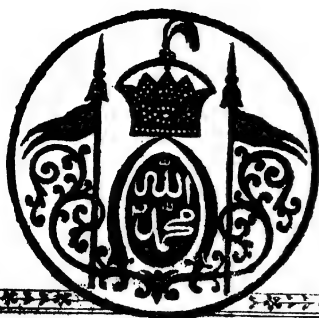
کران شپت سر به تن آئینم
 یکا بش بود پر گر خان ترکان
 چو خورد حسل یا یکبر دو میجا
 اگر از سر مهر بسینی پذیرد
 به الطاف تو زاران حریت
 کمینه کنیزت و نکیت و سیر
 نفور تو مهلک ولای تو شافی
 شای تو می کال نقش عشق
 عدو چون صفات به پوشد

سحر و جلا سر دم عنبرین
 نغاش شود حلقه کوش سکو
 نمائی به پشش بوقت کجا
 خد مجو مهر مرزبان
 ز نذر نقیضه ابر به افلاک
 کمینه عنلام تو پر ویر ویر
 عتاب تو هر چه جاب تو دار
 میخ تو حبیل جز بار
 پوشد رخ مهر پر پشونو

۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

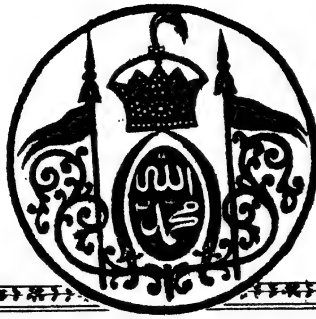


ز عاجر نوازی اونس کرد و
 تو آنی که از بلوۀ ذاتِ پاست
 بامداد عدت نوان نرالی
 ز عنون تو ضلّ غام چو لاد^{دشمن}
 بر روز و غاخصم تو کمت
 چو اقصبر^ت مینی به سحر^ت نیم
 پزند آو برق تابست ربو
 پی نصرتِ مونسان از نیان
 الا ادهم تو که کیتی بخرد

گزید و سر اسیمه را و ای تهو
 و جوبی با مکان شد هم
 دیت میتواند گرفت از
 برات غلامی نوید آبو
 نماید بد انسان که در مایند
 چکه چون عسرق نطفه سام
 ملائکه ز آتش وانی ز اسوه
 برای رک جان کھانیسو
 همین چرخ را از اندر آتش حکایت

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



امیر با نعام پسندین حدیه	ز احسان و رحمت مر هست جو
که با عجب در پیشگاه محبت	کنی عرض حالم با دانتیکو
و عایم رسان تا باب اجا	نخام ز آب شفاعت و شو
الا تا تبسّر ز دیگاه تبسم	ترا و چو شبنم ز لعل محکم
الا تا که چنین چون ی یلم	بجو نفعان حسینان مهر
میندازد ایندو بفر دوس رم	برای تو بنیاد یک غلگه
بر آنک نواب ای منشینان	زستی بر قصبه تا حشر و صلوات

لعر آفتاب منقبت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

چه خیرست آیات یتیماته	که ست پر تو نورش فروغ عالم
-----------------------	----------------------------

له تبریز
نیز چند
نات بران جام
ع
نیز
کردم حاجت
بران بات



له صلوات
در صورتیه

له آیات یتیماته
نیز
نات بران جام

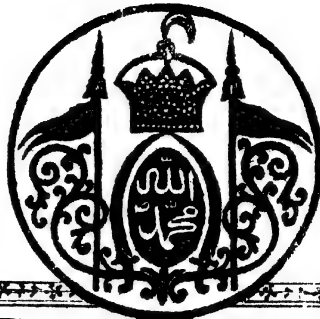


از آن ذوق و ذوق شدت برین سحر
ز غمغیم تو کرد دل خان چون
بلا فعد و در خضو تو و یک
به بیرینغ حباه تو طغراتبار
سماره شود بمسکین ایمان
کند عالمی در جنابت ظلم
کریا کن انصاف با صد هم
باند و تا چند کریم که انکون
من جوش آزار و امر محض و

۱۰ عباد حق را عباد
 بهرام علی بن
 ۱۱ عباد حق را عباد
 ۱۲ عباد حق را عباد
 ۱۳ عباد حق را عباد
 ۱۴ عباد حق را عباد
 ۱۵ عباد حق را عباد
 ۱۶ عباد حق را عباد
 ۱۷ عباد حق را عباد
 ۱۸ عباد حق را عباد
 ۱۹ عباد حق را عباد
 ۲۰ عباد حق را عباد



۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰



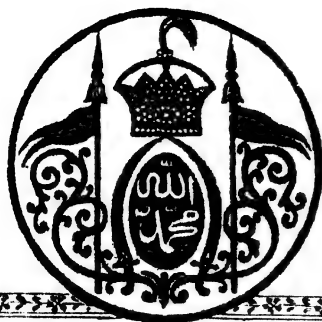
از و شام حرد ابق چو کا چان سیر
 بسان مهرش جن اش عایه
 فراخ رتبه و عالی نزا و الا شان
 بهشت پرچم و طوبی علم مجر تضا
 امام موسی کاظم نظام شریعین
 که شفاعت او را بدان برستان
 بآبیاری میراب رحمت مش
 بانظار شفاعت کبری اوزار
 خلا و طاعت او کرسه بنجانب

از دست طلعت کیتی چو یونج
 چو عقل سرور ملک و ملک کنجا
 جلیل مرتب و پاک دل خدا اکا
 شهاب سبب و مسه بنجق آسمان کا
 عیید ملت دین خسرو ستان
 ثواب را بفروشد و سرای
 و مد ز خار عداوت نزار مهر کیا
 نخواهد رحمت رب غفور شیم
 کند ترک فلک را بقهر خیر کا

از دست طلعت کیتی چو یونج
 چو عقل سرور ملک و ملک کنجا
 جلیل مرتب و پاک دل خدا اکا
 شهاب سبب و مسه بنجق آسمان کا
 عیید ملت دین خسرو ستان
 ثواب را بفروشد و سرای
 و مد ز خار عداوت نزار مهر کیا
 نخواهد رحمت رب غفور شیم
 کند ترک فلک را بقهر خیر کا



از دست طلعت کیتی چو یونج
 چو عقل سرور ملک و ملک کنجا
 جلیل مرتب و پاک دل خدا اکا
 شهاب سبب و مسه بنجق آسمان کا
 عیید ملت دین خسرو ستان
 ثواب را بفروشد و سرای
 و مد ز خار عداوت نزار مهر کیا
 نخواهد رحمت رب غفور شیم
 کند ترک فلک را بقهر خیر کا



بروز سحر جان میکند سلیمان
 شال با دشمنان جلوه کر شود
 کهی بنا بر پوشت در مغن کست
 بر جملتش رخ کیستی چو آینه
 رو بسجده چو زاده صاف دل
 وصال یافتگان از غیاب او
 نظام عالم امکان تباب او
 فلک بدوری او مثل عاشقان
 دمام می بدخششان و حمیت

به شب جمیوسف مصری مفتی میاچ
ولی نه فوج و چشم اردو و نینده
کمی یربک حیت لعل کو تیا
نفرتش تن غم از بک فیر
کشد چو میکش محسنو سر حجب کا
تیمشان نفرتش اسیر ناله
قوای نشو و نماز و است و تجاریه
شبان اشک نمی نیر و استاره و
شود سیاه چو موی شنبه در بکا

کینز
برمان حاجت
غیر باقیم
زمین غیاث
فرخ میر
دعایا شد سیاه
غیاث
ناید غیاب کرد
شدن کن
شماره
فانوس



عاشق و مستغرق
محبین نام
فاسوس

سکسکس
فارسی چینی
وقت حاج
سکسکس



بسیار باغ چه حاجت ترا که می بینی
 به هم عفت تو در رزم خصم هر تنی
 بر بیم ضرب عس و تو گمان و زیاده
 بر تیغ تو ندیم نسبت ز حل که بود
 پیش چرخ تو نوشت کمانچه حلاج
 عدو چو حمله نماید بسوی لشکر تو
 بنخواه از حبل اف تو دو تلی
 بکبر حکم قضا بر نافرمانی
 بسین بسزنی بخت می خوانم

بسیار باغ و عسالم ز کوشش تو
 چنان کریزد که بشیر نیار تو با
 یکی تحت شری آن چرخ برود نه
 بزعم خلق بشوی قریب اگر
 پیش درخت تو ماه ماگویی با
 بر آید از دهن تیغ بانک قاف
 کشند سبکند بر روی و لب
 اگر ت نام نه بد رسم بعد اسم
 که وقت میج زند بوسه ام ملک

بسیار باغ و عسالم ز کوشش تو
 چنان کریزد که بشیر نیار تو با
 یکی تحت شری آن چرخ برود نه
 بزعم خلق بشوی قریب اگر
 پیش درخت تو ماه ماگویی با
 بر آید از دهن تیغ بانک قاف
 کشند سبکند بر روی و لب
 اگر ت نام نه بد رسم بعد اسم
 که وقت میج زند بوسه ام ملک



دست فخر بران جان
 نام یک سینه راز پیر و پادشاه
 دست یافت
 که او را در لایق
 دست تو را در لایق
 که او را در لایق
 دست تو را در لایق



اگر بخوابد در قصر جاه تو نگریت
 توئی که کرده جانی تر از بشر
 ز نقش زکسۀ بام تو ملک حیران
 کل حیرم رینع تو کحل دیده
 بزم کاه تو از حشر نشاط و
 ر بوده به عمل کوی فضل از مستران
 ز نور طبع منیر تو کرکنت سخن
 ماره چله شینان کوشه کرده
 اگر نه ذات تو خضر بانیان کشتی

که نظاره ستاره قدس سر کل
 بهر دو کون چو ذات وحید خود
 بر آستان در رفعت ملک در
 نشان سجدۀ دلبیز تو بهای
 چو عنایب زنده نعمه صوتی
 نهاده بکرم پایی پیش از اشیا
 سواد زنگ به بنیند از زمین
 برای کوزش تو چون کاشن بدو
 شد حمله بیکان چو پیرن کمر

این بیت از کتب
 مختلف است
 و در بعضی
 کتب
 به این
 صورت
 آمده است
 که
 اگر
 بخوابد
 در قصر
 جاه تو
 نگریت
 توئی که
 کرده
 جانی
 تر از
 بشر
 ز نقش
 زکسۀ
 بام تو
 ملک
 حیران
 کل
 حیرم
 رینع
 تو کحل
 دیده
 بزم
 کاه تو
 از حشر
 نشاط و
 ر بوده
 به عمل
 کوی
 فضل
 از مستران
 ز نور
 طبع
 منیر
 تو کرکنت
 سخن
 ماره
 چله
 شینان
 کوشه
 کرده
 اگر نه
 ذات
 تو خضر
 بانیان
 کشتی



این بیت
 از کتب
 مختلف
 است
 و در
 بعضی
 کتب
 به
 این
 صورت
 آمده
 است
 که
 اگر
 بخوابد
 در قصر
 جاه تو
 نگریت
 توئی که
 کرده
 جانی
 تر از
 بشر
 ز نقش
 زکسۀ
 بام تو
 ملک
 حیران
 کل
 حیرم
 رینع
 تو کحل
 دیده
 بزم
 کاه تو
 از حشر
 نشاط و
 ر بوده
 به عمل
 کوی
 فضل
 از مستران
 ز نور
 طبع
 منیر
 تو کرکنت
 سخن
 ماره
 چله
 شینان
 کوشه
 کرده
 اگر نه
 ذات
 تو خضر
 بانیان
 کشتی



بآن مکان پیروی فخره ثانی
دوان دوان مقابله شوند چست

بدان مشابہ بدرکاء ایزدی برنو
نه خیر باشد و فی پر و طوق و تاج کمر

نه عزم رزم و تناسلی و جم از چشم
نه عقد های درونی و زمره بی حلی

نیکو کج عتاقیب و تودۀ توبہ
غرض کہ باد و صد اندوہ صد آس

کہ ذات اوست حیم و نوال است

نخاک تیره برآزند سر سپید
به پینه که نباشد در آن ساق و کجا

که فرق کس نتواند کند از ایشان
نه بیخ و کوب و نه طبل و چاق و نه

نہ شوقِ منور نہ ذوقِ زرخیز
نہ طاقِ دایں مٹکل نہ کوسرِ نیلہ

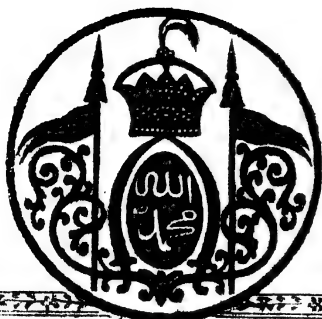
نه حله خرو سيفوروز رخار قبا
رو چن خلق بر آن يكانه نشا

منزہ است ز جہل و بری جو سفا

۱۰ سکون نانی سب کسب
 ۱۱ جات سب کسب
 ۱۲ کسب و کسب
 ۱۳ کسب و کسب
 ۱۴ کسب و کسب
 ۱۵ کسب و کسب
 ۱۶ کسب و کسب
 ۱۷ کسب و کسب
 ۱۸ کسب و کسب
 ۱۹ کسب و کسب
 ۲۰ کسب و کسب
 ۲۱ کسب و کسب
 ۲۲ کسب و کسب
 ۲۳ کسب و کسب
 ۲۴ کسب و کسب
 ۲۵ کسب و کسب
 ۲۶ کسب و کسب
 ۲۷ کسب و کسب
 ۲۸ کسب و کسب
 ۲۹ کسب و کسب
 ۳۰ کسب و کسب
 ۳۱ کسب و کسب
 ۳۲ کسب و کسب
 ۳۳ کسب و کسب
 ۳۴ کسب و کسب
 ۳۵ کسب و کسب
 ۳۶ کسب و کسب
 ۳۷ کسب و کسب
 ۳۸ کسب و کسب
 ۳۹ کسب و کسب
 ۴۰ کسب و کسب
 ۴۱ کسب و کسب
 ۴۲ کسب و کسب
 ۴۳ کسب و کسب
 ۴۴ کسب و کسب
 ۴۵ کسب و کسب
 ۴۶ کسب و کسب
 ۴۷ کسب و کسب
 ۴۸ کسب و کسب
 ۴۹ کسب و کسب
 ۵۰ کسب و کسب
 ۵۱ کسب و کسب
 ۵۲ کسب و کسب
 ۵۳ کسب و کسب
 ۵۴ کسب و کسب
 ۵۵ کسب و کسب
 ۵۶ کسب و کسب
 ۵۷ کسب و کسب
 ۵۸ کسب و کسب
 ۵۹ کسب و کسب
 ۶۰ کسب و کسب
 ۶۱ کسب و کسب
 ۶۲ کسب و کسب
 ۶۳ کسب و کسب
 ۶۴ کسب و کسب
 ۶۵ کسب و کسب
 ۶۶ کسب و کسب
 ۶۷ کسب و کسب
 ۶۸ کسب و کسب
 ۶۹ کسب و کسب
 ۷۰ کسب و کسب
 ۷۱ کسب و کسب
 ۷۲ کسب و کسب
 ۷۳ کسب و کسب
 ۷۴ کسب و کسب
 ۷۵ کسب و کسب
 ۷۶ کسب و کسب
 ۷۷ کسب و کسب
 ۷۸ کسب و کسب
 ۷۹ کسب و کسب
 ۸۰ کسب و کسب
 ۸۱ کسب و کسب
 ۸۲ کسب و کسب
 ۸۳ کسب و کسب
 ۸۴ کسب و کسب
 ۸۵ کسب و کسب
 ۸۶ کسب و کسب
 ۸۷ کسب و کسب
 ۸۸ کسب و کسب
 ۸۹ کسب و کسب
 ۹۰ کسب و کسب
 ۹۱ کسب و کسب
 ۹۲ کسب و کسب
 ۹۳ کسب و کسب
 ۹۴ کسب و کسب
 ۹۵ کسب و کسب
 ۹۶ کسب و کسب
 ۹۷ کسب و کسب
 ۹۸ کسب و کسب
 ۹۹ کسب و کسب
 ۱۰۰ کسب و کسب



ذی الخیر بہا غنات کا وہ
 گنات خاری غنات و کرمی
 نبین برمان صیاح سے
 علی صم اول کس نامی زہرا
 غنات سے عابدی
 نمود نام غنات خرم و پر
 غنات سے مکل درخان
 غنات سے عابدی
 ج مصل باقات مشہور
 او دیہ کا نام غنات
 غنات

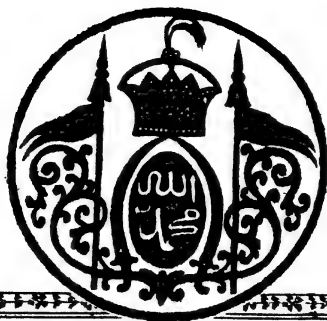


رقم نهم بچہ سان صف بیکر اند تو
باستمانت عشقت کنون بکلم فکر
اگر خلافت حنلدم بر جوشند
بدہ بزورید اللہی آن فت نرود
بکیر دست من از رحم کز فکانت
بان مان کہ رسد مول جنتی
بان مان کہ نور و شد شہادت و
بان مان کہ فساند شہر آتش قہر
بان مان کہ زار و لوح اولیا و سل

که میخاکس نخند در جاسبعه شیشه
بخاک در کمت افتاده ام جان تن
تکیرم و بروم بر کردایت
که چرخ را بدهم کونه کونه باه
برم هنر بلا از نوب جانجا
بان مان که فت بجهنم جانجا
بان مان که بپاشند کوه چون کجا
بان مان که جبه شعله از طولان
به لمح لمح بر آید صدای اسفا

[illegible]

و اما سخاوت که از صفات



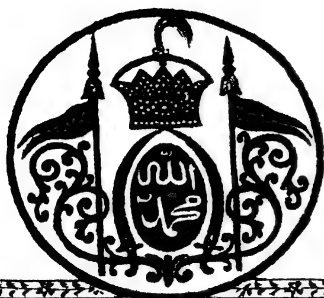
الامان ار سپهر چو کافیه
 بخد زین حسا رفو لای
 خوش نشین ره نم آفریه
 کو بهر خطه بانرا اران شیم
 از ازل در سه شت او ضم
 در دل سغله پرورش بست
 ساغر ابلهان کند سر شا
 در مذاق سخنوران ریزد
 نیست کس در زما که نشود

داد از چرخ کهنه ببارانی
 شهر بشند و دود پریشانی
 شمع افسردۀ خانه ویرانی
 صد بلا را کشت بکهنه بانی
 یک جهان ظلم و هلاک بانی
 همه جلست حمله نادانی
 زاب حیوان را حریح بانی
 زهر آلام و درد پنهانی
 از خاشاک اسیر حیرانی



مجلس شورای اسلامی
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
تألیف و تصحیف
چاپخانه دولتی

بسم الله الرحمن الرحيم

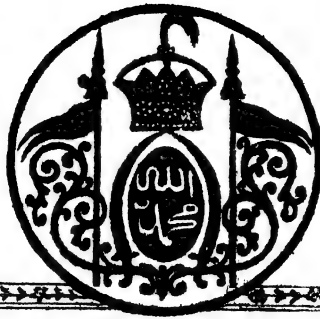


چه که ظالم کافر مومن آوا	چشم غیر عمل خویش بر کی برسد
که چشم خجالت او بر کناره است	خدا یگانا تو اب تو چه خواهد کرد
نیامد بنظر سیحپ کو شکل رفا	و راه قتل نیکی و کثرت عین
جز این که تا دجبت مرثوی	جز این که حرمت خاص بگیرد
که اسی صیغ من کنون تن کلا	بیاب حسد بر نیم رسانی و کونی
که و صلا ی مدحیت نصیبت صلا	که در تلافی کربت جان تقصیر تو
به آن صفت که ملک کو تعال	دو دست پاک ترا بوسم و دعا
مثال آن مانع خرم تو کونا	چو عمر خضر حیات فدایا نیست

مدح امیر المؤمنین حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه

مدح امیر المؤمنین حضرت عثمان ابن عفان رضی الله عنه



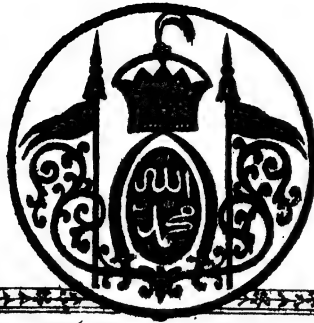


فلک اسوختی تنم ایوای	ز آتش فکرهای روحانی
ز ورق عیش بام و شام	شن و حشر رنج طوفانی
سرو قدم چوب کشت و بخت	مانن ام زنن از کرا انجانی
شب من مثل روز حشر دواز	روزی من چون شبان طلانی
شن از نوب غارت پال	خلد عیشم چو کشت و ستانی
تا بحرام مر مکین عیش	میدی عنم مکر نیدانی
که زر و زلزل مسدا و د	منصب خاص مدح عثمانی
ابن عفان چند یو ذی النور	نور اکرام و نور یزدانی
امتیاز خلافت کبری	شرف دولت جهانباری

ع
ب
ن
س
م



ع
ب
ن
س
م
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

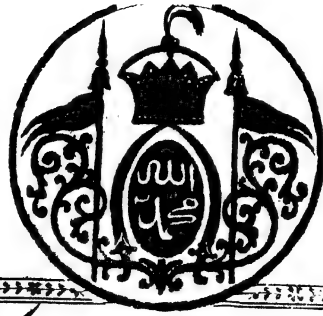


مہ ناسور شد دل کو سر	مہ خون کشتہ لعلِ تمانے
زناغ و غم نہ نشاط و سرو	نوحہ خوان بلبِ گلستانے
خار بستہ کلِ عمیقِ نقاب	داغِ بردلِ شفتیقِ نعمانے
کھنکھن افسوس کشتہ برکِ چنا	شکلِ آہستہ سروِ بیتانے
ای بسا یوسفانِ بیداد	در کد کشتہ اند زندانے
باد و صد حسرت و دوسد	کرودہ دربر لباسِ عریانے
خم ابر و عتدِ رنج و ملال	زلفِ در بندِ صدِ پشیمانے
لبِ شان نہ ذوقِ شکر خند	چشمِ شان رائے میلِ تقانے
دستِ شان در میانِ کوثرِ کمر	مُھرِ برب ز جوشِ حیرانے

لعلِ نمانے
برخیزانِ بلب
کربانِ شمعِ آذر
سپاسِ دوست
یادِ شمعِ خجالت



ملکہ کوثر کاغذ
ادبِ فارسی و عربی
بہارِ شمعِ آذر



پیشِ علم کہ نیشِ باشد	عقلِ کلِ طغاب و بستای
تختِ اوسندِ رسولِ کریم	چترِ او آفتابِ نورانی
که غیظش ز خوف دم زد	بوعینِ ضعیفم نیتانی
و قهرمانی از نکارشِ او	نزد و بختِ نمود و لاکانی
آن توئی که سیاستِ لیت	گلہ را کرک کہ وہ چوپانی
خادمانِ تو از بحالِ علو	ثور را میکند و شتر بانی
صد چو موسیٰ خضرِ میدان	بر حریمِ تو تمیلِ در بانی
شمتِ انحصالِ نیکوئی تست	صبرِ ایوب و صدقِ سلکانی
نور ایزد و قطبِ تو مکتوم	از ازلِ مثلِ رازِ پنهانی

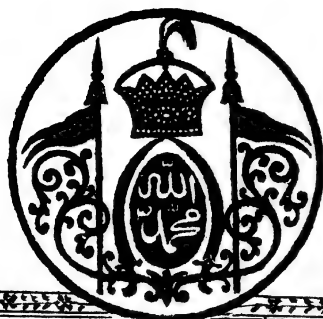
جہ حسن
نیکوئی

مع
نیکوئی



اول و کون دوم
نیکوئی

نیکوئی
دکوات برمان



یٰضیای موسیٰ قُدس
 اگر از عالمِ ارکان
 آشنای بحارِ علم و حیا
 که چو پیغم خلیفت اما اوت
 آنکه نبشت کمبینه چاکر او
 آنکه کیه و کمبینه خادمی
 آنکه نوذریض او عابنه
 که ترم قمر او شود جوش
 که هر آرای طبع عالی

دم عیسیٰ صنغِ یزدانی
 عالم از رهسای عرفا
 بر کران از هوای نفسا
 اولین عمتل و آدم شاه
 تاجِ مغفور و تختِ خاقا
 چتر کسری و افسرِ خا
 موردِ دعوتِ سلیمان
 همه خون بار و ابرِ یسای
 نظم کرده کلام ربّانی

در این کتاب
 از کتب
 قدسیه
 است



در این کتاب
 از کتب
 قدسیه
 است

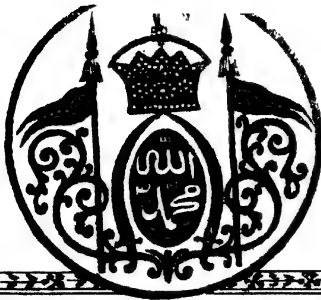


دقتر شمرهای لحسانی	جوش الله کلک من شربت
کبر و ترسایهود و نصرانی	دست بیعت و ند بر من کرم
هند و وارمنی و تورانی	انازل در رکاب خانی
بادب خسروان ساسانی	تا ابد بر درم حسین سید
بازمانند از دُر افشانی	پیش من غسل تو شخم دبتان
عنبرین سرمه صفا هانی	از مداوم چشم چله نشین
نطق تازی و ذمن یونانی	تن زو از دُر فشانے کلکم
رنگ بوی کل گلستانے	آب اوراق نظم من بریو
اگر کنم در جنان غزنخانی	قمریان با در سر و کشند

دقتر شمرهای
کبر و ترسایهود و نصرانی
هند و وارمنی و تورانی
بادب خسروان ساسانی
بازمانند از دُر افشانی
عنبرین سرمه صفا هانی
نطق تازی و ذمن یونانی
رنگ بوی کل گلستانے
اگر کنم در جنان غزنخانی



دقتر شمرهای
کبر و ترسایهود و نصرانی
هند و وارمنی و تورانی
بادب خسروان ساسانی
بازمانند از دُر افشانی
عنبرین سرمه صفا هانی
نطق تازی و ذمن یونانی
رنگ بوی کل گلستانے
اگر کنم در جنان غزنخانی

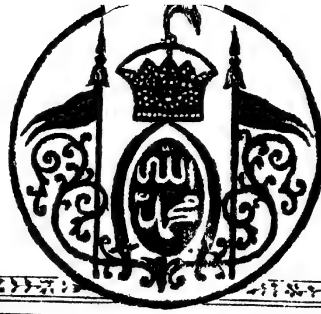


کر نبودی حجاب امکا نے	حلم حق درخت نمی بیند
پاک شسته رقوم طغیان	رحمت مثل ابر دریا بار
بوا عجب صیلم خراسانی	روز پیکار در کمر داری
برقِ خاطر تیره در رخسار	رشته آب در حجاب نیام
مرکب رانا ابد به ممانی	از پی دفع دشمنی خواهد
سایه اش سپهر چوکانی	جدا آن حسن تو که ندید
بهر کرد و ن ستاره پیشانی	مخوف خاک تنویرت کرچه
من کجبا وین ره نهندانی	من کجبا و طریقه بدست
شعر من شک نغم خاقانی	یک از معجزات است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰



۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰



<p>شعہ رحمت تو در دو جهان حیف باشد که در دل تو با پاوشا باحق خستہ سل عقد ایم کشا بناخن مهر تاکہ از فیض ممنت داد دوست را بود عیش و نصیب</p>	<p>می کند کار ابر نیاسی غم نمسای چنین فراوانی آن خدیوی که نیش شانی مشکل حل بکن بہ آسانی قطره در سہر سواہی سانی دشمنت را در چو در پریشانی</p>
<p>منقبت حضرت امام حسن عسکری علیہ السلام</p>	
<p>شام عبدنج و ناز از پیش عی ترک فلک از نیام آتہ حیا</p>	<p>غالیہ ساکشتہ باز جند کوی بھر ہلاک طتہ لام با فر سندی</p>



لے بی جوان یادہ
 برودہ بزرگ برائی کا
 شے رشتہ نام نہم
 اول بھی خستہ ہوا
 جان
 سلام
 اول شب بخیر



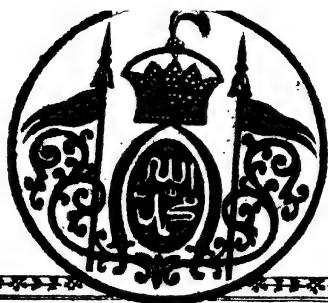
ای با اختہ کہ بنمودند
 ای با کشتنا کہ شجستند
 یک شد جلوه کر چکام
 رسم کر بہ مدح کچنم
 خاطر مست بادہ اسرا
 نزد دشمنم اگر بزند
 آری آری بھرمی رسد
 دیو کی تبتہ ملک کیرد
 کرشی سرخسہ بنجا کہ دت

بخ خود در پرندہ لمعانے
 آب و زنا کہ جنان صوا
 بہ زمینان بزنا کہ و تابا
 دعویٰ سنجر و سلطانی
 طبع کجور رسد ترانے
 پیش من صد ہزار لانا
 تابش کر کاکیا بیا
 کر کنند جاودانہ رضوانے
 بیکنند در سپہر گیوانے

لے
 باغ ابرو کو
 جان
 نیکو
 نیکو
 کرانہ زبان



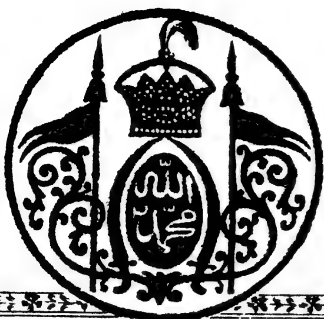
سید
 کویت
 نامہ
 وادع
 بودہ است



سامِ سلیمان کمرِستم زیور
 قارن بھرون پرند بہمن کمن
 ابرنواش اگر قطعه زدی
 از گرم او گشت روضہ مینوشت
 نیست عجب کز نور یاد چرخ
 ای بدرت خان مجم باشم و ہلم
 چرخ شن لائرات مهر شن جام
 چون تونہ کردی کزین مہر سلیمان
 فیض تو باشد و مدانہاید

نیز چو بشید و فرخنده جهان آوری
 آنکه بجز و نکلند بار که سروری
 بر زوی از شاخ سر قرض جگر
 و ز غضب او بهشت بتکه آوری
 گر نغند چشم حور و پیش عبهری
 جسته سرو پشت خم از پی فغان
 تیرش خا سوات و ق و قری
 اشک نشاند از کین دین انگی
 مخلب عنقا شو و لاله بک دری

[illegible]



زخمه زخوف ظلم مهر فلک سی عدم

بہرِ ثباتِ سحر زکلی شبِ تاح

قاضی روضتھ فیہ فرسہ فیہ نظر

ز سره ز رافت پیش خیاں و باد و بوس

کوئی شد آسمان چشمہ آبِ روان

تیردان انجمن بر سر لوح پرین

نخت دل بتراب قبلہ شرح و شفا

پارہٴ صُحُفِ جودِ سورۃٴ نزلِ حُجُ

ظلم ظلیل الى ثالث خورشید

اے باصدمہ خلیل شہباز پری

ریختہ دروگر و طبق خضریٰ

ز دبیر نیلی سریر زانوی شکر دانی

بر زده چندين خروشنا فلک شیری

جرمِ رطل اندازان ساخت نیافر

کردہ و تسم مثل من مدح عسکری

محرّف ورنہ کاب عشق کمر تری

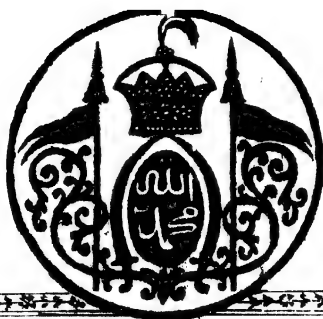
بسمہ مست و بو و آید دین پر

رونق و هیبت و کلاه زینت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰



نامہ سیام چپیر دہنستم شہیر	بو کہ شوی دستیر دہنستم شہیر
می نشود از تلمیح و ثنائیت	به کہ دعا را کنم زیور مدح و تحمیر
باش بحسب قبول کر بفریق حق	تا کہ بهشت رسول تمام نمیر

عاشق و محبت
مهر و وفا
خاک و گل
ساز و ساز
دلی و دلی
بخت و بخت
ناله و ناله
بخت و بخت





دست تو یضا اقب کلک تو محراب

کو قہیحون و پندمانن شتابد

شیوہ رنج و غما اختتام

خجھر تو برق دم آفر تو صور دم

دزمنت پر خمار می شدی از روزگار

شخصه عدلت به نسبت بازوی پیر دست

قصر تو سازد برین کز جهان زبون

بنی کرمت از نکال سر و تنه حمال

حامل کروں نام وی تو بینہ

وصفت بته لب اصمعي انوي

بر سر کرد و نکتہ حاتم ہر لکری

کو دیا شوبہ را کرد و عدم می

حام تو پرچ و حرم چون خورشید

پیختی ابر بهار را خوش نوی

نورۂ جاست تحت طفطنہ سنجر

غمرہ کند و عیون تو بہ ز غبار سی

پوشہ قمری مثال گریٹہ خاکی

مضمون برهان مام

له احمی بختی
 از بایعین باهر کس
 عرب غیاث
 غیاث دین و حق
 غیاث مردم اول
 تیری و آب دوشم نیش
 بی ایمنی که بدکشت
 از فرزند غیاث چو بیان
 جان من از سر و دم

[illegible]



ابرکش همدوم در یزید عالم
نواب چرا خجسته از گردش دوا

انگار چسب اورزی از بستن پنهان	دارم پی آتش من دل دو صد
ویدم بت رعنائی با برف چلیپا	حالا من و سوادای اکنون من و
جانی و نزار ارمان چشمتی و دو صد	شکرست که در جبر ان مستقیم با ما
از غمزه تو گریان اهل حسد و ایمان	در خجست پنهان صد خون سلما
تا کی شب فرقت دارم تمنایت	یک بیسته و صد حسرت یکدیده و
از تندر که جنت داریم سبب حشوت	ما راست و دو صد عشرت که نوشته

در عشق تو چون مجنون تا چند لم از خون





بسم الله الرحمن الرحيم

رویف الف

ای نام مایونیت نیت و عنوا	امید عطای تو آموخت عصیا
ذات تو بود سه مدشوق بود	اشک غم تو باشد آتش کاش
از شان جمال تو کل کرد کمال تو	افسانه نوال عطسه کی کشتا
آن هست مرل کردی پیا	ثو داده بیک ایام یک عالم با



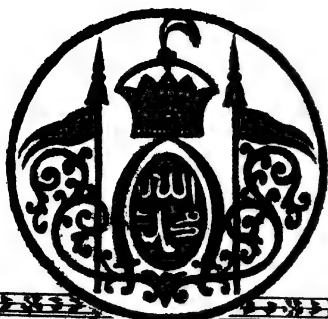
چو در ایران یلین بجز اصلاح کلام خون
بصدقی و حسن چوین سپهری کس و دم

کجا مندا نون اب و نازک خیا
نظیر من نخواهشست کای در بهما

فلک آموخت استغنا اگر پیشه کار
نخواهم شد نخل از زاهدان و دود محشر
بنازدی ش قتل عالمی کردی و بد
بنه جام لبالب لبم با لب شیرین
گذشتی کردی من کشان بوج قبر
بروای مک نزد ابدان کز شیشه

تو یارب صبر روزی کن دل سید
که اشکم پاک شسته پیه نیر کار
سمان راه مونسیم بهجوت بیران
که سوزم در حیم رشک چن تو کج
نمودی از بقای من نخل صد و کلان
کزندنی نیست از تو تا قیامت

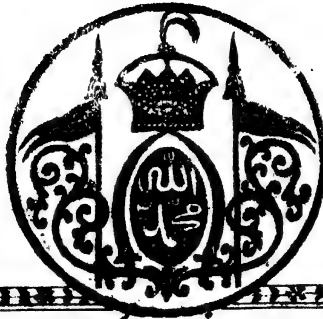




نواب بزن کنون وستی نهیا

دلم در نور عشقت کرد شوق تپم	شود صد سله جانسوز از نوک قلم
چو آن عیشی که کرد و در هجوم غم	بود لطف نهان تو زبید و تپم
بری در کوشش عمری بی کعبه ام	تماشا مست کرنا که شود بیت نصیبم
چنان مرقد من نعرش مستانه کرد	که گشت آید مرا دم جلوه خلد از دم
نخرد کم ایو جان بشاری که بمیری	مکنی قلم نزاران بار و دم تبسم
بآن نام بکش ظالم که ارواح عالم	شود بچیان در شوق شهادت از دم
که ام آشفته دل داده است خود و تو	آهسته یک جهان حسرت ترش قلم
بر طحیف کوی خود چو از آن عالم	مانا نغمه لبیک کرد و از دم



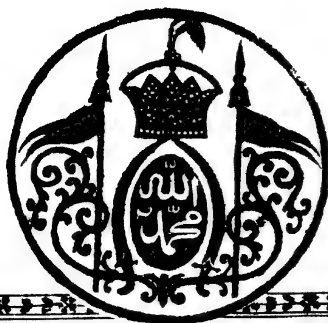


دلهای عالمی شده آما بگاه چرخ زه کن تو نبی زین مکان کشیده را

نواب رایک مشایخا کز قفا
دیدم سحر بکوی تو اشک بچکیده را

فکات بخاک فکن طرز خوانی را	ویا بنیر جهان آفت صبا بی را
نزار چاک ز فکر دم و بندم	که غایتی نبود خرم بیوفانی را
سواره سیه و محال دل می سپی	برو برو که ندانے تو دلربایی را
دی بجان زده بد نفع عشو فغان	خرام و باز ببین بداین مانی را
تعاقل دوسه روزت چنان جلیم	که پای حسب بلغزید پارسائی را
اگر بدست مرتجع زدن بکشم	بکوی دوست دود خون منائی را





عجب نی کر شو از چشم بایم عالم	بسا تاثیر میباشد نگاه لعلکاران
ز خوف جور او بر یکران اندر غری	نمی نماند بر من حب این سحر کواران

سان نواب سکین بود که از سادو بی
نمی فهمید دوزم تو دیوان

سهل سبت تن از رخ تو سرود و دو	اما محب ابرم دل حشر شین
حرفی بجهت قاصد من کمال بق	پرسم هزار بار پیام شنین
این ظلم دیگر است که رسوا شدن	بذنام کردن آه لبب نارین
رحمی بحسرت من ای خضر تنه	بگذار این شهید بخون آیین
بر چشم حوریان بگذار چو نه	از پای من کشند چو خا خلین





<p>بهر ظلمی سپاسی دم محشر نه چو و میدم صدو پایک عمر عشق کل ز کس نامی خود شادم که چون قلم ظالم خدارا قاصد یک خطه نشین از ره</p>	<p>چه خواهد خواست که نهست طر زبانی بیا موزا از من خسته رسم نوحانی نخوید مسکین پس ناحق فلان خانی بگو بایک جهان آدا بیغام بانی</p>
<p>که ای کی تو کردیتا نواب مینا چو محتاجی که یا بخت فتنوی دنیا</p>	
<p>تا ابد بگذار بهر حال اهل خوف سوانی ندارم زانکه گردن از چون نمودنی عوی عصمت میان</p>	<p>تا مانند اطفال چسبتی دل بر جفا و جور و ظلم و ناز و تامل مدعی آورد آندم بر سر محفل</p>



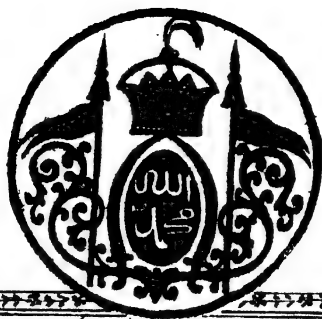


ز چرخ فتنه کرا آموزشید و بیدار	که حرف شناسی تو بیوفای
که ام سوخته دل نا که کشید و دوش	بلرز با نیت ام عرش کبریا فی

عش همی کنی انخای عشق ای طرب
که یا فتم ز رخت نمک آشنای

مداوائی مکن شب طیب با تحبانی	که با صدق در دم خوانده کنای
سخن با غیر و دوا سی بی من کش	چشم حرم فمید و باشی بکافی
چنانچه شد مازدوق غم کای	دو صد تحسین نمودم این طایفی
برای شکان انخای الفت خوشنوی	چه سازم ناصحا این چشم شکافانی
دی از صلاب جانان کنین من بیا	بعیسی خنده لطف عجب دانی





<p>در غمت یه دم نزع چو بیتاب تا به محشر هر رموی کواشم با می نخواهم شدن از خواب چو نیم سه چو من داغ بدل از غم خستگی بر بخار عدم زود رساندی آنمون</p>	<p>دا و تسکینان جلم باد و صدا چون شوم گشته بشوید نجوای آید آن ماه شب افروز چو درخ نشانید شب حجب مهتاب میشتر زین مضکن خبیلای</p>
<p>صدیقین بود بکین تو لیکن امروز شک بیفتاد بدل آه تو نوای</p>	
<p>رستم از بند خود نمائی بوفای من ای حسد کن</p>	<p>دل نهادم به بیوفائی بمه عالم ز بیوفائی</p>





دلفراش طرف لذت یا قلم از دِل	ساز یارب بھر ناز او سراپا دل
نامہ بر راہِ عدم بگرفت و شوقِ دل	می برد صد بار سر دم بر سر دل
ایکے میگوئی کہ عشقم اینہمہ دشوار	سہل مست اما لبی ذرین شکر
چنتوئی دیدہ و دستہ دل ادم بہت	طرفہ نادانی کرد و نہ عاقل
انصیحتہائی ناصح نخر و دم کِش	باز میدانی بکار خوشین غافل
بیلی عالم شد نمین و کہ مجنون	جابر نک مہر دکنیا سبیل
گشت و بر روز قیامت کار خود	وای نکند ازند کہ چاہن قاتل

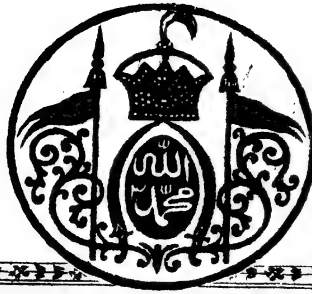


بر سوال بوسہ اب ان پر حیات
نیست زریا مھر کردن کلب



مزن از یاس و نستین بسپد	این بوم درک و زندگانی ما
بشی از رسم سوی ما بکند	بازین طس و ز نو خانی ما
چون ندایم در و را در دل	که عجبم بود یا ر جانی ما
برزبان بوسه ما دسیم اگر	بشنوی قصه زبانی ما
غم و اندوه تا چه خواهد بود	اگر این هست شادمانی ما
صد دعا و اثر نمی نالد	بدل از دست بیزبانی ما
خود و او را در و شد ز ضعیف	صندل فسنه و دگرانی ما
بعد ما داغ ما بدل داری	نیست بهتر ازین نشانی ما
لاله خون کشته مگر بکمن	دین رنگ از غوانی ما





جو چندان کن کہ بارِ در	نبرم نام آشنائی ما
من رندی و بنحو دی را	تو دایمان و پارسائی ما
نالہ من بکوش تو رسید	وای از دست نارسائی ما
ابروی تو زمانہ را آموخت	طریص کونہ کج آئی ما
قیس از خود موزن آموز	رہ و رسم بر منہ پائی ما
خلوت چہل بگن آرد	یک جہان شکوہ پائی ما

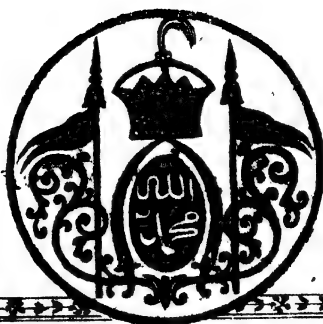
اخذ راز دل تو ای نواب

بیکریہ ز آشنائی ما

وای ہر ساونا توانی ما

اگر این ست سخت جانی ما





دربار و جل سردوبه کانه کنی	شامی اگر بجان روی در بحر بیا
----------------------------	------------------------------

خواهی شادمان کنی شمع عای غم	
-----------------------------	--

نواب پیش یار تو با چشم بریا	
-----------------------------	--

بکدخت آتش غم تو سر بر ما	باشد که نزد خویش نه بنی کدما
--------------------------	------------------------------

ترسم که از نوید هم جان منتظر	که میکشی بنا بکوشش خبیبر ما
------------------------------	-----------------------------

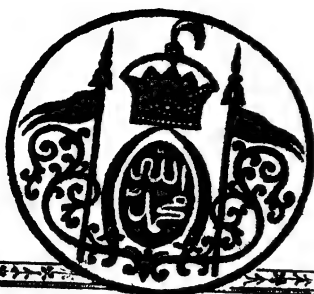
افسانه داری شب گفتن از تو	بکد از زن ای احبلم تا سحر ما
---------------------------	------------------------------

روزی که هر کسی کف آورده	داو داین دودیده حسرت بخرا
-------------------------	---------------------------

بینیم رو فیغیر از آن زمان	اگر از نیم جان بر بکد ما
---------------------------	--------------------------

داری سری به سر من ای دشمن وفا	روزی که روزگار در آمد بر ما
-------------------------------	-----------------------------



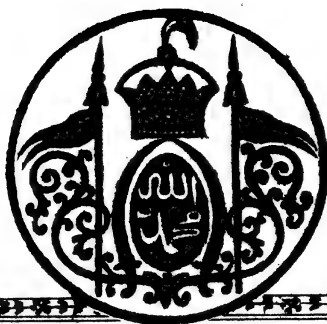


روز محشر مگر چه خواهد بود
اگر این سست بدکامانی ما

مرده بودیم در شش نوا
گر نمیبود سخت جانی ما

زلف شیکسته بدش و بیا	ای من فدات بلکه از رخ بختیا
کرشوق آساع نعم نام بود	روزی درون حسانه من خیر بیا
رسوایم بکوی تو خوانده خستیا	برخیزد و یکد و کام تو هم شستیا
خندان میا بر اه غلط نیست با	آئی اگر مجابس من نوحه کربیا
ای آه تا بمشعر حضورت دانا	و ر بار آئی از منگی با شربیا
باغخ و ناز پیش عدو نیز میرد	آئی چون زو من باد ای دکر بیا





عینی شسته بر سر بالین من	نومیدیم ز دم ک خبر میدهد
--------------------------	--------------------------

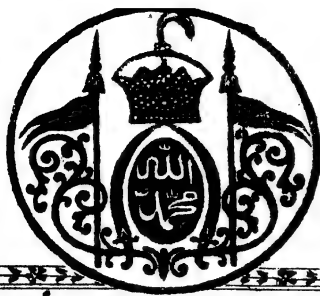
تا تر شود صحبت نواب خلعتی

الزام وحشی بحشر میدهد

روایین بای موحن

ستم بادای و کرمی خاک را شب	باشید زین بمقسان باختر
زخم مژه کسیت که سر موی تین	رقصان شن از لذت درو حجاب
فردا به عدوئیت اگر وصلیت	خوابم نه ربوده است چرخا حجاب
دی خن ننان آه بودم بدری	رفتم ز سر کوی تو با چشم راب
عمیت که مرثیه شب بخت	قلم کن و این قصه نما مختصر



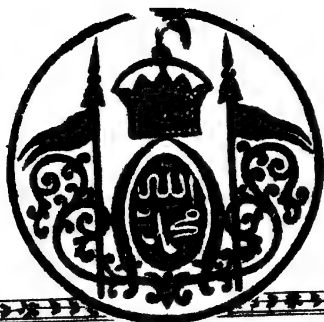


در راه کعبه خانه جانانیم
نواب باش رخ نه من بشیرا

جانم و کرم سپام سفر میدهد
یک بوسه در وصال اگر میدهد
اشب دلم نوید اثر میدهد
ضعفم مگر نشانی میدهد
دشنامها چو شیر و شکر میدهد
کانه رازل و دودین ترمیدهد
صد و عده دروغ و کرم میدهد

قاصد ز صفت دم تو خبر میدهد
با ظلمهای خویش دود میدهد
آتم چنانکه بودمانست پس
پنهان نموده کرم حیا میدهد
تا لذتش بوصل به بند سوال
اشکم مگر پسند قضا و قدر فنا
آماده می شوم چو قطعه متبش





که چون شمع نماؤشب محبت

روین تائی منقوطه

مکر امرو آتوب بلبست

بوصلت بخودی بسته دهم

نمی ترسم زخوی تو و گر نه

عجب بر ساو کیه ایم که خوام

نمناو عشق بازان را حن دایا

دل اندر مرک بستم زانکه خبر که

کره از زلف کشا و خرم

که در عشاق شورم جاست

تو پنداری که در دل مدعا

بجوم آرزو هستا چاست

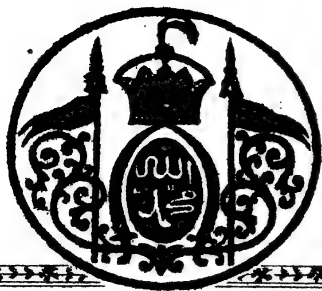
کر مهای که در عهد نیست

بخیر فرقت مکر و بجز نیست

تغافل های جانان را دوست

فدایت جانم این بند نیست





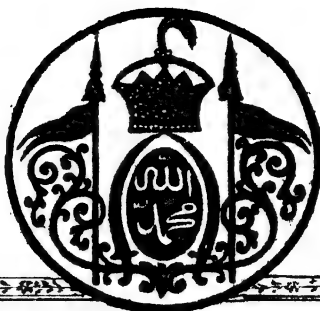
ساعت پنجم است در آغوش بخاری می باش تو ای چرخ زمین حذر

پس شب آئینه نهد از خدا
نواب نشین در چشم تکی کمر
رویفابی فارسی

به شب فرقم امیوس محسوب
بخت من بخت چو نهد به
محسوب بچکانند درین راه
دجی ستم آمد و بودی خواب
باش بیدار باینم در محسوب
تو هم مشب می من بر انظار
مکذ از بوشن سر کو چه محسوب
ایدل امر و چنان غافل سر مشب

شاید آن اثر از غیب بیاید لولا





شب فرقت چنان ایذائیم	که اکنون دیشّت رو جز نیست
همی گوید بوقتِ خواشِ مر	بفرمان من احکام قصّ نیست
ممه دار و زور و ویس و حسرت	شکیمی در دلم یارب چیست
فنا شد که شب و صلی کش غم	که روزِ فرقتش را نم بقا نیست
شنیدم شام روزِ حشرِ لیکن	شب تاریکِ غم را انتها نیست
بعالم از غم رشاک که میهرم	ندیدم کس که بر تو بقتلایت

مريضِ عشق را تا حشر نواب
سوايِ وصلتِ جانانِ دوا نیست

کری نیست که در کالین یحیان	یوح دل میت که اندر خم چکان نیست
----------------------------	---------------------------------



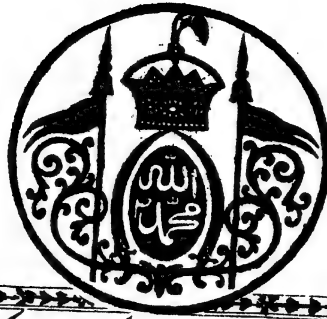


اگر بی حسرم شتی چون منی را	بیان تو که این حسرم نیست
چه کوئی چون نه مردی در ستم	ز تقدیر ست ظالم این ما
قیامت بعد قلم گشت شام	که هیچ آرایش بزم نیست
اگر خیاباتی آنجا ست حوی	بلائی عشق ای هر دنجاست

چو جان باشی تو در آغوش بوا
چه مطلب زین که عالم نیست

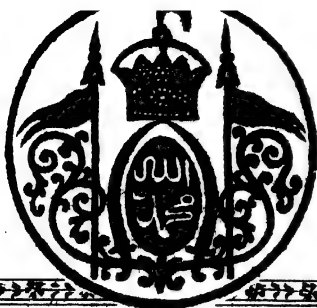
و فایا رب عالم نیست یا	که در دلساخی بان جز نیست
نترسی از ستم ظالم تری	چنان دانی که عاشق را خدایت
مانا تا که محشر عسّم و دل	شال شک و بوازم جدایت





لیکن شب تاریک غمت سحری نیست	بر صبح شامی رسد شام جمعی
خوش باش که دزمانه زارم اثری نیست	مضطرب مشو از خوف مکافات تنهیا
جز غمزه ناز تو که پرده دری نیست	رزمیت محبت بدل خلق که او
تا حشر ز اغیار محسوس گزیری نیست	آسوده نشین در دل زارم که دریا
داغی ست به پهلوشان بجی نیست	یار بچه بلا شد که رسوایت تو
صوتی نشنیدم که در پیج اثری نیست	جز زمره ناله و سیه یاد تو اید
قربان تعافل که ترا غم نوا	
ز انگو نه خبر هست که گویا خبری نیست	
آن دست عدوست سرت نیست	دستی که بجز سینه زن نیست





خوشتر از غلّت شام شجاعت تو	خوشنماست ضیای سحر عیسی
آن فاکم بعثت و پیمان تو نیست	دل شوا طلب بین کن تمنا داد
مکر آشوب جگر ممد پیکان تو نیست	از چه در ذوق خلش با طبعی دارد
بخدا چنان این درد بد زمان تو نیست	عیسیا فکر علاج مرض غشیا
اثر خون کسی بر سر دامن تو نیست	یجهان قتل نمودی بستم باز

این چه دوست که با این همه خوشی تو
 نگه نیست که در چاک کریبان تو

یا بھر خجای تو بعالم و گری نیست	یا بخت مرا برین سگین نظری نیست
ز آنکو ته نشینم که بد اتی خبری نیست	باغیر اشارت کنی و من بستر تو



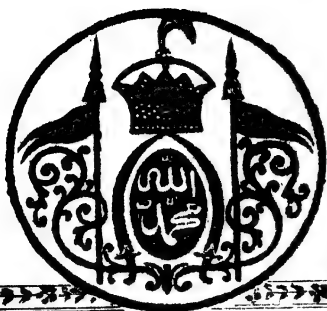
بهوش باش شستی چو بردش زاهد	که ننگ را حنم ست این نیست
تو مضطرب ز دعایم مشو که در	چنان کن که مراد دل آن نیست
از آن نیاز که مقبول حق شد از یو	چه رشم که نصیب دل زین نیست
بر غمبند و داوای دروغی کن	که این رضعین مشیت فرود است

نیم سحر حلاقی حنا و آب

شعبه ست ولی و نصیب ما

آتش به تن محمی را که جامه کلکون	بین بن از دی را که بر تو مجنون
خرام تست که صد فتنه میکند تعلیم	و که نه این همه شوخی محال گردون
ترحمی که به افزایش ستمها	تحملی که به آفت از بود آنگون



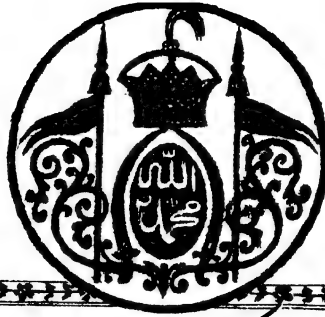


کردت چاک جیب این	در داکه به تن دوس نه نیست
خاموشی تو براه شوخت	بانه که ز تن کی و نیست
و تم چمن کنون حیا	یختا بجیب سپه نیست
انرا که دل ست و سر زلف	محتاج جلفت رس نیست

تا دوش به بزم بود نواب
امروز چه راه انجمن نیست

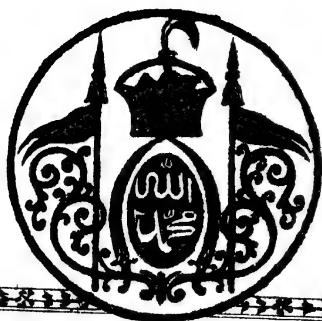
مریض عشق تو منت کش میجا	که خبر برک عنم حجر آمد آوا
بمخل تو که کنجایش دو عالم	چرا برای دو ساعت نشستم جا





<p>کر ستر بت من حسرت ارمان بخت کامد آئینه به بزم تو و حیران خسر بر خیزد ازین دین چو طوفان</p>	<p>بر کدشتی ز مزار من جوری کمی دید چون آب نحر و دز تماشای این نه آن آب که انجمنه طافان</p>
<p>بزرگ نشان به خبریند و سر ایش اینک از بزم تو نواب پریشان</p>	
<p>بلکه در دل موس رویتو دیدن با لب حسرت بعد از موس کردن با سر نشتم نور ناز رسیدن با درموی تو همان شوق پریدن</p>	<p>زیر تیغیت نه زمین فوق تپیدن با اندکی صبر کن ای کز ازین که مرا سر بالین بدم نزع رسیدی ما کر چه صیاد فلک ساختن مانی پرو</p>





زطل نامه منج ای نثار کار ندروی	بجز حدیث وصال تو هیچ نصیب نیست
بشوق تهمت عشاق ازین تو ای منت	که کس چو من بفرقت ننمود چون نیست
بدوستی جلال تو دشمنی دارم	بان لی که حسن و ادانت بختون نیست

تیاست پرشیده قهنا تو ای
نیست
بلی چو قامت آن سرفراز نو

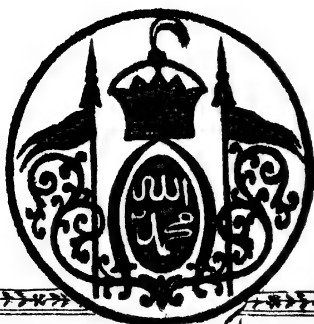
غیر کسی تو بوسیده چو نازان جا	دود آبی زردم تا سر کیوان جا
شادری خو کر جو رم که بدوست	شیوه مهر ازین عالم امکان جا
قنه ناز چو شبست چشم جا	بهر قلم ز کیمین کردش دور جا
دلایل من صد نج و ملال تو و صبح	باش یک لمحہ که صبر ازل این جا





دریاب انخوشی من آرزو دل اشوب یک جهان نه پسندی واعظ نجوف حشر بی و نیا ایدل اگر حسن کسی جان آؤ ایدل منور یاسن اری وصل انرا که جام بر کف و ساقی ست	سردم زن پیر که آخر سوال پس از اول کایش و محاسن کان قننه حرام و قدیم شال و روز بان شایش آبر و حال منکام نزع و زینت محال اندوه روز شمر و جواب سوال
نواب داده دل خود را چو خود پس از بخشش انیمه بخت	
پیدا است چه شوخیا از مرگ نبت	صد فتنه می باله در سایه مرگ



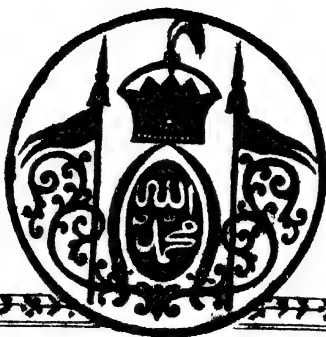


قاصد نامه نقشش بود آدم	باش حرفی ز زبان نیرستیدن باقیست
در حد نظر حشرم و شادوم بکهن	که سنوزم هوس جاذبه بدین باقیست
فتنه حشر عالم شد عشاق را	از تو یک حسرت ستان دیون باقیست

نواب
ضبط فیروزخان بی اثر اند
آه کرم و نفس سرکشیدن باقیست

قاصد نقرش شناسم فصاحت	پس دلت چیا جواب توالت
این کشتن من است قتلِ قریب	خونم چو نختی سبب انفصالت
جز بحر نیت از تو بیسی مرا	در حیرتم که باز نسیه و فصاحت
کز خواش قضا زبده صبرین	بتیابی و شمن این باقیست





چه سان بول شوم شادان کن عجزت	بر ویش شب غم مقابل افتاد
سوی صبر نباشد علاج خستیم	کنون که دوست به آرمایل افتاد
شبی جنک فرارم بیان باز داد	کمان مکن که دلم از تو غافل افتاد
بجوم شوق ز خود میبزم رشتاد	کذا ز نامه برین منبزل افتاد
همان دو دست که بر سر زدم رشتاد	کنون بگردنت ای بیت حائل افتاد
به بجز نه فلک آسم شگفت و خیرم	که روز وصل چرخم حل افتاد

شنیده اند مکر آمد لواء

که شو چشمه بر باب محفل افتاد





اشو بجایم شاید بزم بزم

عشاق تکمّل خون نخبه ظلم

تا غمزه تو دارم خنجر کف از کمان

آن سال که کیوان لف پریشان

این راز نماند پیداست سرخی

جاریست دو صد حیوان خون سید

نقصی که سیه دست دوزخش تو

قربان سرت که دلم شمع است

کدربوی توای شوخ شکل افتاده

کسی لذت بسل شدن بود

بتی که شور قیامت بود چه غم

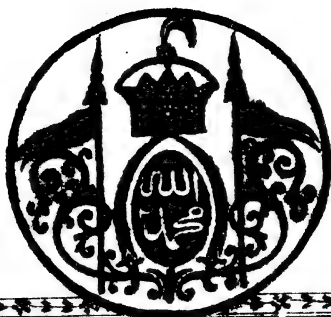
هنوز ناقه لیلی به بخمد می سوزد

که روبرو می ت یک جهان لافنا

که وقت نزع نکاشد تقابل افنا

که چون منی برش نیم بمل افتاده

از آن شراره که آسم بمل افتاده



صرف فریادت شن نواب عمر

تا کی از جو حسانان العیاش

رویف حبیم تازی

مرغ
ازاد او ناز و جور و سلم استغنا

مرغ
شاد باش ایل ازین طبل شنبان

مرغ
میکنم غوغا بعشق تو ازین غوغا

بعد ازین ازناهای طرب اصلان

یا تیر ناله و آه فلک فرسان

در عشقش میر و انغم دنیا

چون نخبان لای از جمله افتخار

کر شد تار و حرمت سحر خواهد

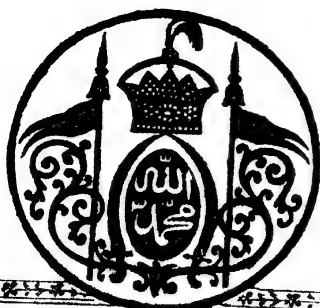
است با این محبت غلط خط

قیب
دشمنیدم وعده دیدار و ادبی

ترک کن این دوش سر روزه ای

عاشقان آفرید از پی مهر و وفا

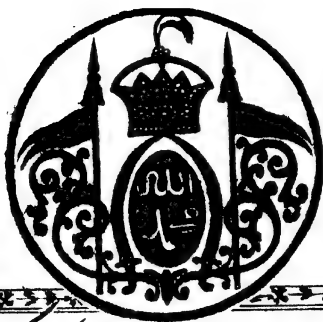




رویف‌نای مشائیه

الغیاث از جورِ خُبانِ الغیاث	الغیاث از نرجِ حُسرانِ الغیاث
چون شود حالِ توایِ کِردونِ دُون	چون نمایم پیشِ نِزوانِ الغیاث
خوشِ می‌کِزِ حالِ منِ پی‌وَن	بر ششمِ پیشیتِ منِ اوانِ الغیاث
کُشتِ قاصدِ با تو سرِ فی‌آزِ ب	من کشیدم صد سَده از انِ الغیاث
دورِ کرد و دورِ تو مستِ اِستِ ب	زودِ خِرسِ دِوزِ زندانِ الغیاث
چونِ بَطَلِ عشقِ تو آخِوِ تَم	می‌نمودم در دِ بستانِ الغیاث
فِرتِ جِلتِ کم و شِوِ تَم دُون	از جِوِ شوقِ اِرسانِ الغیاث
دارِ دِ نِزِ بیدِ او پِچِینِ رِوِ دُون	بِبلِ نِزِ اِکِستانِ الغیاث





نواب شو عاشق موی کمی

شهریان ست نذر دین

رویف حای حلی

در صلمم خجسته اثر کرد عای صبح

صبح وصال مست شراب نکاد عیش

نکذ شست تیر شب نهج تو

دیجوریت این شب تاریک بین

صبری که بود صرف شب غم شد

خواهم که شام وصل تو آید بجای صبح

تا شام روز شراب و انتهای صبح

دریچ عالمی اثر دکشای صبح

پوشین است رخت دیر عری صبح

باید سحیب نوپی جو ر و جای صبح

نواب خوش بزگی نصیب عیش





سازجرمست ای نواب محتما
می بنوش امروز از رسوائی خود

رویف بیم فاری

کز ضعف نمانده است بتوان بیو

یار ب چه بلا شد که نیامد قحای

آدم که نمانده است من نام و نش

و غلی که نبوده است در و ذکر بتا

جز قصه تو نیست مرا و روز با

منت کش اویم که نموده است و با

دشوار عشقت نبود و ادب حاج

کوبین که دارد اثری ناله شکیر

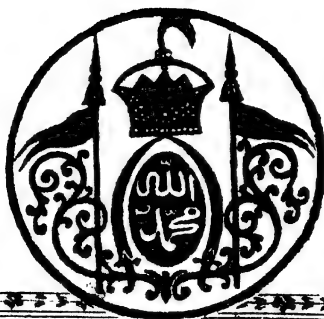
از مقدمت آور خوب نامه بر

واعظانه پسندم بهر خود بخ

شادم بقیامت که که پر محشر

و ملک عدم از لب تو بوسه





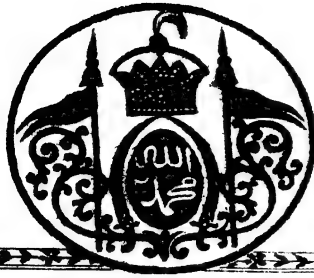
ورنه نمود بمچون دست یارین

رویف دال نهله

کر تنای وصال ت بدلی از نبود
 لذت جو خودت بین دلم آتش شبت
 از زمان باب اجابت بختا و دلفس
 چه بلا شد که قیاس بجان آمد
 که بسر که بگریبان کنی بر دوا
 بدل ریش که بر جسم تو صید
 من از آن روز نهفتم غم عشقت دِل

مردن اندر منم تو اینهمه دشوار
 آنقدر ظلم که هیچ تمسک نبود
 که بجز مرک اسیدی بل زار نبود
 مگر آن قامت دجوی رفت از
 دست من عنم سواقی بیگار
 احتیاجی که نخی مهرم زنگار نبود
 که کسی بر سر کوی تو ز اغیار نبود





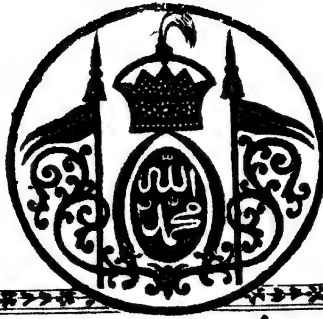
رود و سیر و دیر بهار و صبح

رویف حنای محبه

آمد بهار و بخت و فکر کو مسار سنج	کردید همچو شمشاد من لاله زار سنج
خونم بمین کوی تو کلگون است	در کوه و دشت ساخته سر نوک خاک
چون پرتو طی است همه مرغان از	چون وی سوری ست خوشگوار سنج
آن صید گیر اگر این ست ذوق	خواهش ندانم بخون سکار سنج
روز سیاه مکن بجنبه صیقل	در بر نموده است لباس آن کما
چندان فشان خون مژه کن بعد	کردید تار تار کفن در سار سنج

ز کنی ندشت غنای نواب افلا





عیارِ منِ سب و دغایِ مرا خشت	جزا و بر این صیث کسی بدکان نبو
ششم در آفریش و دلمابا فتم	آندل نیافتم که لعبتِ تیان نبو
گویا که درد تو ز دلم میسر گوی	ورنه جبهه منجی کس اینچنان نبو
دیدم خواب روی تو از یاری خال	اندم که از قریب در انجاشان نبو
چون آفریده شد شب بجرانم ایچ	ایا خیال طره غبر فشان نبو

نواب رفت در شبِ شصت و نوا
جای خوش آمدش که در آن آسمان نبو

دستی که در کشاکش جیب کفن نبو	آن بود دست بوالهوسی و ستن نبو
جوری نموده که نخوده است آسمان	او مدم رقیب به آزار من نبو

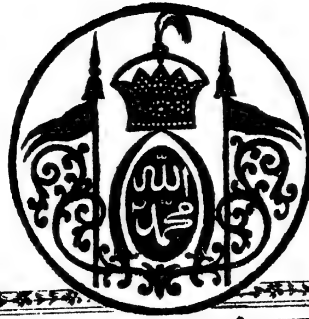




کاری از جذب دل خود نخواستی فداود	وصل شیرین تبراشیدن کسان تو
میفرخواستش می شنی هم حلالی	بزمان تو کسی طالب دیدار نبود

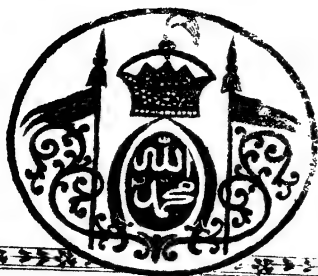
از خدا خلد چه خواست مجبشر نواب
نجیاش مگر آن سایه دیوانه بود

یاد آن زمان که سورش آه و فغان بود	فریاد بخت و شکوه جوی تان بود
جز یکی بباتم من جو خوشخوان بود	زین رو بد شر سورش آه و فغان بود
دو دم نخر که در سر کانیت تم	آن گونه لذتی که بنوک سنان بود
کشتی که فاش کرد و بآفاق راز عشق	جز عشوّه و چیه چکسی رمزون بود
در محفل وصال تو ناخوانده ام	صبری که بایدیم بدل ناتوان بود



چو بعد از قتل بر تابوت لایق هر دم شد	منم آن کشته عصمت که صد مرتبه غم شد
اگر نایب من در باغ سرست تنم شد	کریبا چاک شد مانند گل مرعوبی
در شکست افق اب کارشین آخر که دوش از یک کاشش خاطر ^{تو شد} صدم	
که تمی سم با بخایز عروچی کیس بشا	بمشر از نوید خلد جان من حزن بشا
که جرم عشق خوبان اسرانی اینچنین بشا	اگر صد خنجر بازم زدنی لایقم بشا
نزاران نکاح است درگاه پوین بشا	سین یک سخی ظالم نه پنداری عشق بشا
حالا جلوه آن سلی محلشین بشا	دخس نوزنک طور دچشم من فجون
دهم ببل شدن نواب چندین ^{گفته} جا	





آورد و شمع کجاستان کشتا	ورنه مرا سوای کل و سترن نبود
شاید شست خورد و براه عدم	دوشینه دل زلف شکن در شکن بود
بر ناله که جب نمودی کل بچا	در یاب کو ترانه مسجع چنین نبود
برداشت لعل عشق قد کیسوی	آن ذوق و لذتی که بدار و رسن بود
رسو نمود خنده تو ورنه خلق را	در تنگی دهان تو حبابی سخن بود
تعلیم کرد غسره تو ورنه پیشتر	این فتنهها بجز دوش چرخ نبود
یارب تو آمدی خبیالم که دروا	آن سنج وین ام که به بیت الخرن بود
یاب جلوه سحر شب هجرت نبود	صد کونه حسرتی که بحیب کفن بود

نواب را بزم تو جستم تمام شب



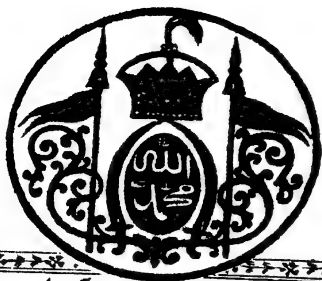
تا بمی کردش این چرخ کمر خا ماند

تا کی ز تو ماند بدل من جسی پد
از حال اسیران خبرم نیست لیکن
تدبیر بکن ناصح شفق که بر آید
برقی مغان چرخ بر این خانم
چون بشود احصای ستمهای
ضعفم نه چنان هست که خطی بنویسم

رحمی که نماده هست کین خن جسی پد
آویخته دیدم بکاستان قجسی پد
در وصل هجر ناز و زاری از ناسوی
لش ساخته بستم بر عمی جسی پد
در حشر نباشند چو فریاد رسی پد
قاصد ببرد از زنگ رنم جسی پد

وی قافله توبه نواب می
از ناله شنیدیم صدای جسی پد



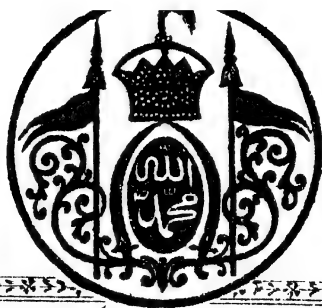


که عجب تو اکنون جای چندین آفرین شد

تا بکیس تو ای پیچ و شکن خواند	بجهان شورش آشوب و قتل خواند
مروم و خاک شدم بار خدایان	تا سجا دست و گریبان کهن خواند
بکستان کشتار می شیم احیا	ورنه در دل سوس سیر حرج خواند
دل بتو دادم و منکر نمی دلم بوی	که یقین نهسان در برن خواند
مهر خون سخت کردم تیغ زان نغم	بدلم ناوکتی تیغ فکن خواند
باب توبه برنج کس نشانند	بجهان تا چو منی تو پیش خواند
لب شیرین کسی کر نمکی سخت نهم	لذت شورش کشت بد خواند

آه بخشید بهی حاک شدند ای تو

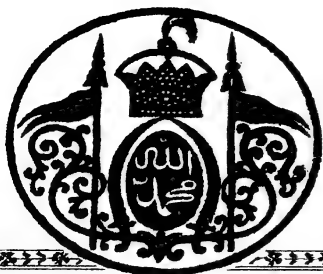




سرت کردم شوی نفرستایم	بیک لغزین بایت جهانم
کرامت کن خداوند دل دیوانه	دلی اول باد بسپر دم آخر کجا
اگر پیکنی ناصح چون فرزانه	روا باشد که خود را و شمار مرمان
فدایت جانم ساقی بن پیما	بر شمر از حساب می جویند ارجم
بنانک از برای نوحه ماتم دیگه	منجده ناله ام و تنگنای انجمن
میسین یک داستان تا کی کوفت	چو میکویم ز درد و حجب بر باغم کوفت
دل دشت طلب تبر ازین دیکه	چرا بر خود نهاله در کافرت

چرا نواب نمکینی از ان عیش پرند
 بده انصاف ازین بیده باشی خا





ردیف ذال محجمه

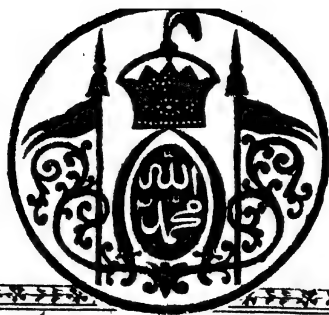
ای حقیق لعل نکت از می حُ لند	بوسه خواهم نه تو چون باد که کوثر لند
غالباً ناخن بدل دیاد و مرکاب کسی	ورنه نبود نهیت در زخم و خم لند
لذت آید چمن بله خوابان و شن بادی	ست سرتاپای تو چون بشکیر لند
قطره از خون شیر نیم درون خم نر	تا شود ساقی شراب تلخ ستر لند

آمدی و بردل نواب پاشیدی
آن نمک شد در دبان خم چن لند

ردیف رای همسه

بعثت ساختی جا شاید اندر خانه	که خستی جانم از شب تهمه جانم دیگر
------------------------------	-----------------------------------

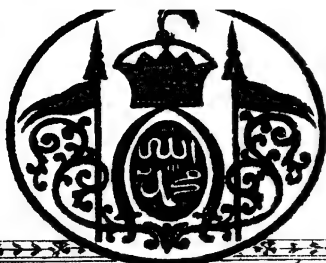




باقیست لوحِ تربتِ من جهان منو
 کردم نثارِ عمره او جانِ لیکست
 زخمی دی منتظِ جرمِ دیکم
 زاهد بدلقِ حشر و عبتِ نایبِ
 یک عمر از مودم و این طرفه ساد
 صدره بقیه را ز بر خود را ندیم
 روزِ جزا بشام رسید و ز بھرِ با
 باسد که در فراقِ تو ای مست
 جورت اگر تمام شده نکند لبِ با

عشقت ز من کنی شست عینِ نیک
 آن کز ظلم و دستِ من بجانِ منو
 رحمی که مستِ سبلِ تو نمیدانِ منو
 شوخی ز رفقه پیش تو در کشانِ منو
 دارم و کرامتِ ز راه و فغانِ منو
 سرستم از تصورِ لطفِ نھانِ منو
 ناهفته ام تمام کی استانِ منو
 چشم ندیده سر آمد آن استانِ منو
 باقی ست بھرِ کشتنِ آسمانِ منو





یک دست بدل بر نه دوستی بگردا	یا آمن ای صاحب مباح خبردا
بتان من انجبه خودی بگردا	کشتی کمرست اینده شمس
از دوش فکن لف و کبی بگردا	ترسم که اسیرش نشوی چن دشتی
ینا بختی کیسه و تخم باد بگردا	مشو صفت کوش و مشکوی زبرد
ای شمن جان من کت او شام بگردا	مست است عشق رخ تو دل ما
تو نیز دل از پریشش این واقعه بگردا	چون غیر بیان آمن از عشق تو بگردا

خواهی که شود حشر و کد و صفت محشر

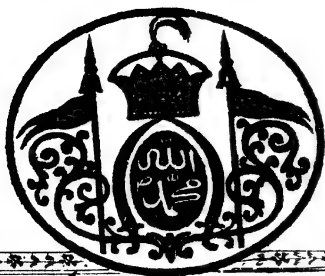
نواب بدل نوبه آبی بگردا

روین نه ای محب



دوش بوسه داد و بازند	دیشب از ناز و از حیا امروز
دوش در کوی نذا دادم	آدم بھر عندر ما امروز
کس ندر چه داند ای نواب	
جان خود را بکنند امروز	
ردیف سین محله	
دبری کشت قاتلم که پیرس	غمزه ساخت بکلم که پیرس
درفساق تو ای بت خودام	حسرتی مانن در دلم که پیرس
تو چنین غافل کی کنی انت	من چنان تو مانم که پیرس
افتد در خط اشتیاق مرا	شست خوانابه دلم که پیرس





نواب شهزاده تاج محمد از ازل که
اگر نه ز رسم ره عاشقان

مه کوئید با قضا	روز بخت زود آمد
دی نبوی نه درام	دیگری بر تو مبتلا آمد
ای شب بجز از جهان	که بود روز وصل ما آمد
غم نه از مخور بیا	ساز باده ساقیا آمد
شب عیش ست یار می	رحم کن جسم ای قضا آمد
شب وصل عد می	خبر بر پا کن خیا آمد
مدعی را به شهزاد	یافتم از تو خونبها آمد

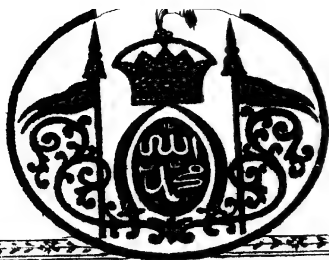




تاج سرخبره خاقان باش	خاک در آمد مختار شو
باش حجابی خود گردان باش	مست شب وصل من ای آسمان
بعد من از غنچه امان باش	خون مرا بخت چو رفتارتو
بهر حد اسیر کبریا باش	عشتیم بر زده دامان بیا
دپی آرایش زندان باش	میروم از خویش کنون انجمن
چون کنیم قتل سراسان باش	نیست کسی که تو کشد انتقام
در گذار از دین و مسلمان باش	کار و عشت چو بنجو اند کسی

ماز بکن بول نواب بشیش
بر رخ و زلف نیمه نازان باش



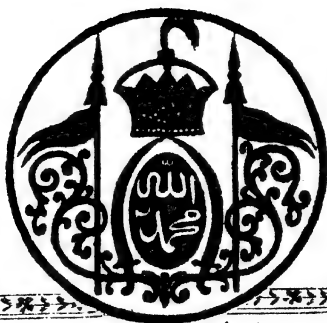


زابد و جسم پرستی با	کامندی کرده بسلم که پیرس
دوش با طسره حسرتی ازد	رفته دامان و تالم که پیرس
در ره عشق صد خرابی با	شد بطسری مقابلم که پیرس
چون تو رفتی بحسانه اغیا	دو زنجی کشته منزم که پیرس
چند پرسی که حال نلست	صد نه مست بردم که پیرس

دوش خواب ناله است چند
 ساخت رسوا بجهنم که پیرس
 ردیف شین معجمه

چشم ترا ز قتل من احسان بشا
 بخر من از کرده پشیمان بشا





کروش نرم شد این ت بید و بخت	بکن ای آه جهان سوز ز تاثیر غما
و ا حسن جهان چو توبه کیشی	کرد از حسرت من کاتب تقدیر غما
صیدت آن نیست وار و موئی	میکنی بجز چو کرکشتن نخیر غما
کوش کن پس مرا یل ناوان عشق	تا تجا از ره اندیشه بدیر غما
غیر میاک شد اند طلب افت	مکن کنون و نا و تقصیر غما

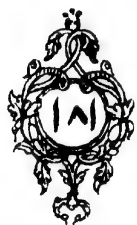
با خبر باش من سر یار و فغان

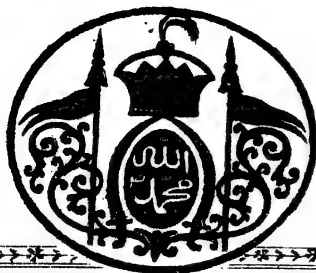
منما از اثر ناله شبگیر غما

رویف طای ممل

یک قاصدست پیش من بشما خط

یار ببحیر تم که رساند یار خط





رویف صا و ممل

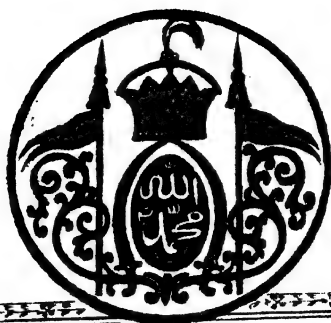
بنامسان جهان مکنی چرا اخل
و کر نی این دل جشی محب کجا اخل
نموده است شب وصل با حیا اخل
زخوی عسریه جویان شوخ تا اخل

و فاچو شسته پندت بکر با اخل
ر نسبت نکه التفات تست پند
چرا صبر سازم که طبع جلد کر
طمع مار که دور از نر افر شک

غم دو کون منم و آیدش منبر
مگر کسی نماید بد لر با اخل
رویف صا و ممل

عمر باشد که کنی از من و سیه اخل
مکن اکنون بفرستاد تح اخل

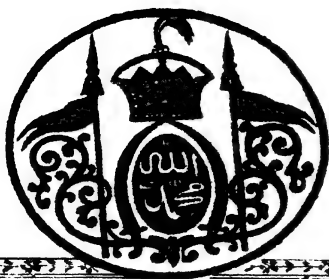




ردیف عین مہملہ

می نمود اول بخل جلوہ بانیم	سوخست آتہ سحر بر شہد و آتیم
کر بہ بنید ساعدہ نور سیمین نک تو	چاک ساز وجیب متعجی پن من و ابہ شمع
عالمی از دو د آسم شد سیہ ای جین	پردہ بردار و کن روشن بھر کاشانہ شمع
تا بیزیت دلکن جا کرده کبر غو	می نماید مسری با ساغیر و پیمانہ شمع
شہرم دارد در شب وصل آن مجبورین	زین سبب و شن نہیںارم بخا و شمع
چونکہ نظارہ آشت تو بنعجب	کرمیر و احسد در کوسہ کاشانہ شمع

تازہ بنید یکا لرن اگر آید شمع
خیزای فواب و کجاشوش در میخا شمع



کاورده هست نامه برین خط	ای نزع هستی ده وای مرگ مملتی
دجوش اشتیاق نوشتم بر خط	قاصد بش بسوی تو من بان
از خون نوشته ام بسوی آن خط	بشناس شرح مسلمانی نامه که بان
انشا کنم بتوزره اختصا خط	اوراق نه فلک اگر افتد بدست
تحریر سازم از مژه شب خط	پیدا کنند مکر بدل تو جسمی
دانم که آمد از طرف آن خط	داوند دست علم روز حشر و
تا بر دسیده هست بخسار یا خط	صد خار غم خلبیده مراد و

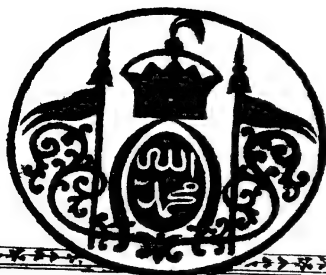
چپان نمای بر سر لوح مرز
نواب بعد من چون فرستد خط



رویفنا

<p>تاکمی باشم بامید شهادت بخت آنم گو که در خلوت تو بیکشتی دی بجزرم میکشی از سجده رانند بان عاقبت خاک خود اندر چشمم انداختم بخرند آردم اما مجیسا بابد چون چنین عرق آلود شد پندتم</p>	<p>مخسری نبسا و باز آبرو سرم مست و بخود گشته آرم کیسوی یافتند امر و بر سر بر ماسع دایتم بھر میں این شست فاخته دل بدستم نیست دارم کویا ماه رخسانی ست در این جهان</p>
--	--

باد اداها خوش مشب دیدم تو را
 زلف شوخی و کف جامی

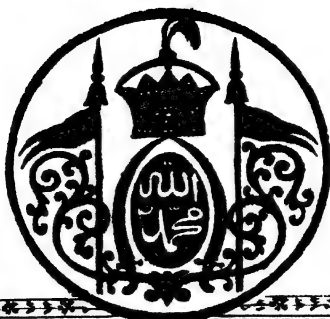


ردیف غین محبسه

ایمکلم بطرفه ادائی میان باغ	باید شدن برای عد و پاسبان باغ
ساقی پرند نشسته فکن بر رخم کبابا	کر دیده هست حمت حیایان باغ
شاید سواى شوق بیا و بر دلم	خوانید رو بروی کسى استان باغ
زود آهپس لوم که بکیت تهره	فصل چهار و سبزه آب وان باغ
خوش آیدم قنار اسیران اتم	زانک چنک زفره لبیلان باغ
دیدم سبزه دین چو هجوم کل و	آمدن خزان و نیست کس نون نشان باغ

نواب نوحه خوان کذر و چون حجر تو
آن مبین تپیدن غان باغ





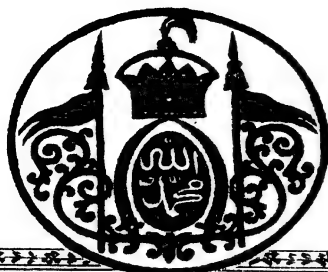
دیف کاف تازی

ساز و جواهر با تا بحال فلک	آسی کشیم و جنگ نمایم فلک
کردم فدائی بر این نشان	از آنکس که ساخته است با و یک فلک
شاید که یافت خصلت ظلم تو	بر پانمود و زخم چالین فلک
روزی اگر بنزد آئی بخانه	کرد و به آستانه من جبهه سا فلک
ای طغی بیهوشی قریب	کرد از هر شک مرا مبتلا فلک

نواب پر سدا ز دل زارم آن پر
از رشک من شود دل جانج فلک

دیف کاف عجمی





ردیف قاف

خوشم شوقِ وصالِ پیچ و فراق	و گز نه نیست کسی طالبِ عذابِ فراق
تو و بد او یک مُسه صد هزار	مرو بخاطر من یک جهانِ حسابِ فراق
بفرقتِ تو ندانم که حالِ غیر چه	مرا که دل همه خون شد پیچ و فراق
بپر لنت خواب از رقیب و هجران	که نیست خوابِ چشم من عذابِ فراق
ز آفتابِ قیامتِ مگوی ای عظم	که دیدم ای همی سوارِ استِ فراق
پتیدنِ مِمل خوش است نخسین	نمیرسد با دواها اضطرابِ فراق

نویس بجزند بر فرازِ من توان
که نیست پیچِ بلا بدتر از عذابِ فراق



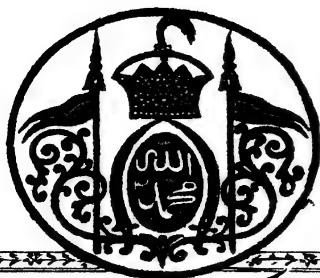


رویت لام

تا چند اعطاف قری از وصف بغل	روزی سر منبر بر آینا و ساعده بغل
روزی که دشمن بس بر کبر قیاسیم	یکاش من میداشتم آنز و خجور بغل
دل نذر لعلت که ده ظلم بر آید	مانده هست متحاملین از پرورد بغل
یارب ندانم تا کجا سرشته نازش	آنرا که باشد روز شب شوخی من بغل
مشتی چو بارانی سبب سان از پر	بهر جواز قتل خود دایم خض بغل

دی بر سوالی شسته نوب جهان
امروز دیگر میری از شوق فقر بغل

کتر جگر دوز تو پیران رود از دل	جندم نه چنان هست پیکان رود
--------------------------------	----------------------------

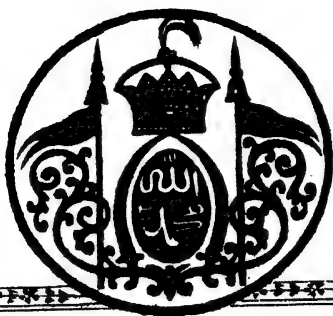


خاتم تست که بر بود دل بصدیق
 فرو چکد چو عرق از تورنک
 بحیرتم که چنان تیغ قتیبا
 چو قصه آه نمودم قیامت
 ز قتل پوچنی غم مخور لی شاد
 مباد آتش افت بجسم ناک
 شکستیم هر محاسب بینا

نبود ورنه به از من همدست باور
 شب وصال چون برت بگیم
 ز راه دور من شست سیمان
 نعوذ بالله اگر بر کشم دل نهک
 که کشته از تمت جا بھر و علم
 کزین بھر حرف را از دلم جندو
 بسین که شیشہ ناموس پن دیم

بصلح کی کند آئینک عاشقانِ حلاج
پیرِ یوشی کہ کہ آشتی سکا کہ





لرزه افتاد بحساکم ز نوایت یار	پیمون و غنم اندوه میری بلبل
بعجی نیست اگر مثل تو سرشت	بسر و غنم لم روح نظیری بلبل
سالم باشد که بجنج قفسی است	ازین آموزره درسم اسیری بلبل
شرط عشق است بسوزخی خاک	نزد و چن پیر و آهت میری بلبل
یاد کن یاد زخمت دل خون آلود	برک کل اچو منبت ابر کیری بلبل

بوی عشرت ز گل نیل شبنمی

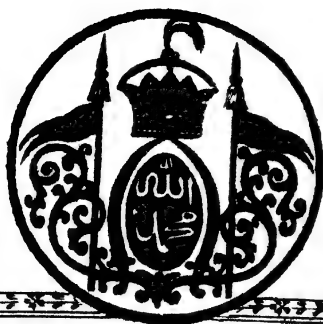
یا چو نواب باند و اسیری

رویف میم

والغیر شوم پیش تو دنیا و

بهر آزار تو سز در ایجاد

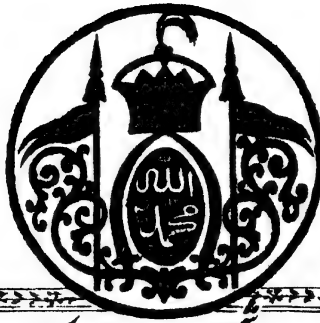




مرکم مکر اسد ز تو نوی که دعا	در ذوق اجابت ستم قصان ^{از دل}
صد جان من غمخسره بآن تو	سختی که زو صلم غم حبران ^{از دل}
آزادی این بود شوق اسیری	ایوای اگر حسرت ندان ^{دل}
که محو کنم یاد و صفتش ز تنک	یارب غم عشقش بچه عنوان ^{از دل}
با غیر مکن عهد وصل از ره شوی	مکذا که خوان به چو طوفان ^{دل}
تا چند بود بمل تو منتظر مرک	زخم دگری تا رقی حبان ^{از دل}

نواب برقص آدی از مرده و ^{صلش}
 فریاد اگر عده جانان ^{دل}

دخت بهای مر لطف اسیری	بمخوشی دلم حسره نکیر نی ^{بیل}
-----------------------	--

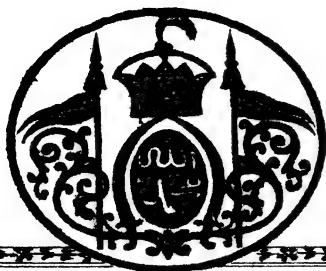


چہ میگوئی حدیث صلیت دوشینہ باؤ	پیرس ازمن کی دوجہ تو چون شب بھر کروم
کسی باجو تو ظالم تا براہ سود دل	باہ و نالہ عالم لایین و باجر کروم
چنان دہستم لذت تیغ خوشن	کہ از خالق بصدل نہ شس جان کروم
اگر یک لمحہ از نظارہ خوشاؤ کی	باندوہ و فراق ت روز کاری شیم کروم
شدم آ نمایہ نو مید از خلافت عدا	کہ آخر حسرت وصل ترا ز دل کروم
ز خوف منج و آسودہ طرد شمنم روی	چہ خواہد شد اگر از بزم اوروزی کروم

بنو اب آمیدار و برداشتوش امی
ترا دیدار از زانی کہ من خاکی کہ کروم

دلبرم شبے آید بازی کروم	تا ابد خواہم نہتا بد مہر برام کروم
-------------------------	------------------------------------



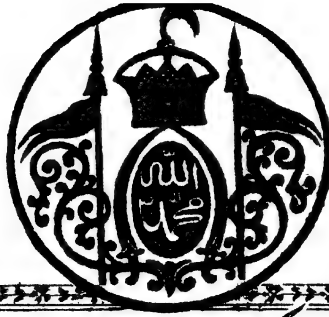


دلم بمل نخی جانب جلاؤم	دیتم بهتر ازین نیست که باصحت
باش یک لکحه که نشینم و نیاد	بچه شوق آن ام پیشی و حشی و دل
تا دگر آرزوی حانه صیاد	جلوه موسم کل باز خدارانما
دل ویرانه خود را در غم ابادم	شاد شد خاطر اغیار ز وصلش منم
تا بجا خاک ره کوی تو بر بادم	غیر از خاک نم تا بفشادم
جانم کرد تو کرد و انم و آزادم	کر شوی رنج زنده یاد که تو را غم

کار خود را سپارم بحب الهی!

تا بحب پیش تبان شحوه بیدم

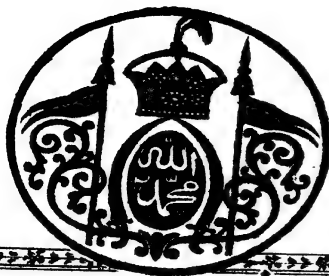
بسیاس انجان امر و آسنگ سفرم	جبار تو مبارک بر کجاست محترم
-----------------------------	------------------------------



بصدا طافت بواهیان باطن من	بهین جوی خای تو قناعت دالم
شوق تو که بگذارد بدل من صبری	بهر طول شبِ حب تو امانت دالم
کس مباد چون سا دل اندرالم	کز چو تو دشکنی چشم مر دالم

خسرواب اگر آورد بلائی من
ز راه جانوز بدل طفره می دالم

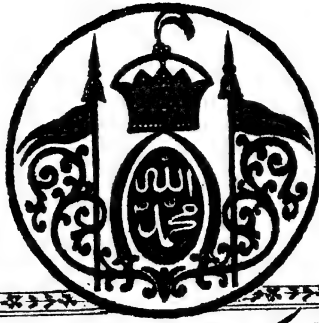
چراز طول شب بجز دل غم دالم	که شل در دلتاق نیمش دالم
خیال بجز و هجوم بی خوف و سنج	چفتنها که بول تو کس دالم
بنغمه تو دم بحسن عشوه و نش	تو آنکی که عین مکمل حسین دالم
عبث فوکن ای چای پره جین ما	دو دست بجز دریدن دست دالم



کرند و جام می بزم عداوت	حسرم پر کرد از خون ساسم
دل به آزارم نهاد و پند کند	انتقد ز نالکم که او ابر سر مهر آدم
ایکه کوئی مستقیم ترک قیاب بجز تو	خوب نتهی لیکن این کز دنیا با تو
چون تھی از حرف لطف تا عیان بود	اشک حسرت پاک شست اندر قیام
بسکه دل شد منبع اسرارش و اعجاز	ترجمان لوح محفوظ است دل اندر
شاد زی صیاد از دهنش نجات	کز ازل شوق اسیر کنی و یک شیم

تا چه نماید کرا این دش لیل بنا
در بر خف این نواب پر کن سانم

زبان به غش و سحر طالت دایم	که بد نبال صالت شب و دایم
----------------------------	---------------------------



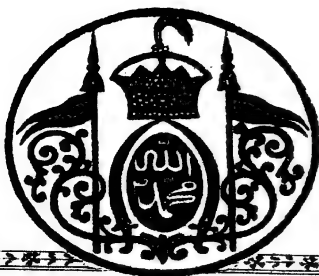
بنای مایه فتم در خواست سیر نشک من فتم	شی به زیارت چن بقبر کوهن فتم
بجارت اینچه از حسانه ام میسبتا	مکر اموز من از یاد این چرخ کهن فتم
چنان دهم لذت بچاک کشت	بهر باز صده دروای پرین فتم
سما خرن اندوه دل زارم بود بکین	زرقم از درت کردیت اخرن فتم
جرای پرانی من کن چه روسوی من فتم	بقربانت پی سکین یارین فتم

نه پرسیدی کی نواب از برای شایست

زکوئی نزاران باکر منی چه زن فتم

دوش خواب سر زلف شایم	لوحش اسد که شرک شبح ان فتم
آه آن دل که بسی درنم کیسوی	پارهایش نعمت بشکر کای فتم

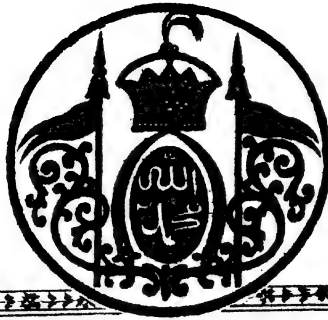




بجان شکایت و بر صبا آفرینم	بزم بخش و در حدیث وصل عدو
و می که بت بیدار و شسته جزینم	بین پای خداشان شوکم و عظم
برای عبرت غیبه آتشینم	غمین شو که دم نزع از جفایتی تو
که من طبع تو هید بیش اینم	چرا قتل و محال چنین پیشانی

بهرش زلزله فتادنی ستی
 ز اضطراب دل سبقت یقینم

بخت بر بست بهام و از شبتینم	نیم دوش می غیر خوش از انجمنم
ز بزم و لفریق بد خالکت منم	باجین نت افت از ملک سحر کیم
اگر روزی طویل نو که سوی منم	بجوشن بهاران کجیاخن ابد منم



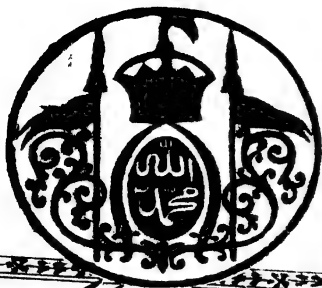
سر و سرگز نشود آتش از تو حرام

از دل آزرده در غم نوحه‌انی دهم
پاس عشقت بود که جز تو بخشیدم
در و صالت جمله در و از دل بدو
خواه با من ساز خواست در این غایت
بهر قتل و بکیران آمدی نخت بلند

روز و شب از در عشق آزرده‌انی دهم
ورنه بهر شکوه من هم زبان دهم
آه را از بهر تخریب جهانی دهم
پیش ازین البته در طرک‌انی دهم
منت ایزد که من نهم بیانی دهم

من شنیدم حدیث محشری از عظمای
در عشق نواب من هم داستان دهم

رویف نون



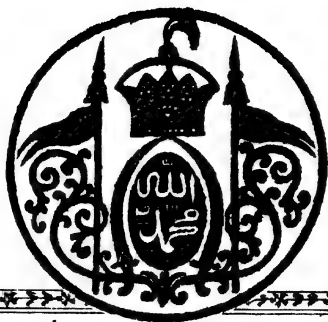
عجب اید که حد و از غتاب	شکر مکن شسته و لاکر و پشیمانیم
مردم از و سم که شاید زلفش با	سر را از المی چاک کریانیم

محتسب مرد ز آه تو مگر ای توان
که در باره تر مست و غمخواریم

آرزوهای ترا تا بدل انداخته ام	با دو صد شک دل عیان شده ام
بهر تسکین دل غمخواره کنج فرام	پاره حبیب بدامان کهن خفته ام
تو بجه ناز که خواهی دل من گیر که	درس عشق توستم کار بایخته ام
سوز شمی سر قبرم بر جبهه وفا	که چو پروانه بعشق تو بسی سوخته ام

گر شو غم قهر دریای محیط ای توان





سرت کردم تنایم بدان اضطراب

بر کردن قیبِ تمکار خون من

بهر تظلم آمن جوشِ خون من

آه از دسکه دیدنِ نیکو من

تا شیر کرد در دستِ آخرِ فزون من

بهر دلِ سنیریم و بختِ بون من

آکه نه مسنوز ز سوزِ درون من

شکم بود جانِ قرار و سکون من

روزِ جزاست داو و محشرِ حرمی

با غیر صد حکایتِ لطفِ فقهه ام

کریان شدی ز ناله من شبِ صبا

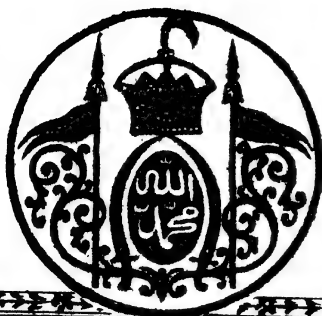
کشتی که رنجِ عشم بازل آفایده

جانم بسوخت و غمت ایوانی تو

از قدش بداد خبر اضطراب و

نواب بازگوی کجاست سکون من

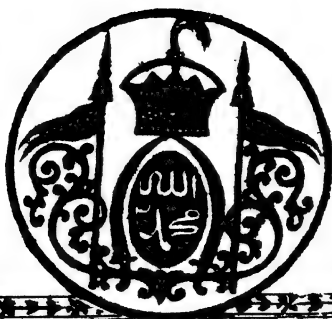




الهی بسته عهد و مل آن غنا نگر
 اگر اینجا نمیکردی خجل از جور خود آبا
 می نشان بر رخ حواری نسیم خلد کام
 نمیدادم باو کاسی نمیدادم نمیدادم
 نمودم ممدی پدید آمدن از پنهانی
 خیالت راز تو بهتر شناسم از سرای
 که این شعله رو هن کشان بر ترم
 بفر دانی میت در جزای کیام یاز

جهان را عسمر مجرده برای اشکار
 نخواهی شست در درو جنم سر سنا
 بجا بگذار در راه وی این شیب غبار
 دلم بودی اگر ناصح هست اختیا
 قصار کو برد از سینه ام جان نگر
 سمی روز و شبان باشند بجران سنا
 که حسرت می چکد چون اشک شمع
 دو چندان سیل خون ده بھر چشم کجا

چه می پرستی ای نواب در و لم چه
 صبح بخیر

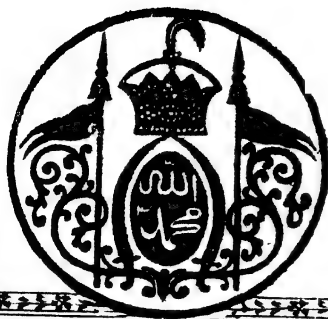


جانم ربو دلتِ خونخاکرستین	شہازدو عشق تو تنہا کرستین
سہرست آن دوزخستانہ چہ	باید بیا دساغرو مینا کرستین
روز جزا مرا خپکہ در طالع بست	یارب غیبیہ مہ الا کرستین
اشکی اگر چہ ز چشم چو	باید بہ ہجر از مہ اعضا کرستین
بنی آب شد چشم من ای اربا گشت	خواہم ربو داز تو غیبی کرستین
از وعدہ دروغ تو نیستیم	امروز خندہ کردن فردا کرستین
برخود وبال ای مژدہ خنشان	بستہ است عہد دیدہ من با کرستین

دلہای عالمی بنو اب خون

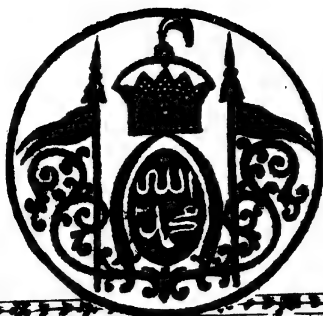
بگذرای عنیز خدا را کرستین





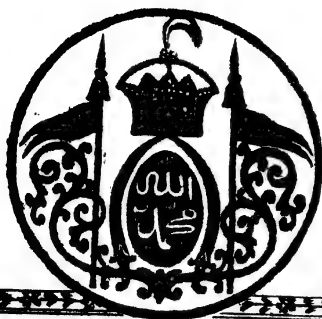
در وقت کین جهان مبین خجانه	کر حدیث وی تو در سخن ایشان
کز بنایت طح صد پنهان	سویخت بق آه من غمتان لیک چرخ
زین چمن آرایش تابوت رخ ایشان	کل مان و قسم زیر لب داری مکر
لین خطا پوشیده کنج و خجانه	خوف سوانی مکن از بوم و لعل
کاین چنین سحر شق اند و معجزان	روز اول در قمر اندر نیم کلاصنع
مجلس دلهاترا حیا ده خجانه	از گرم لها عزیزت شسته ای بحال
از دو چشم شش بام موجز خجانه	کر میان عجب عشق تست صد فغان

پارهای حبیب انوار بر چنان
بعد کت انیمه صرف کف خجانه



<p>طرح رفیق نو بسم الم انجمنی انصاف قمر برین لطف دشمن بجای تازه مر جبار بر عم مدت کرنی دیوان از نوای سیر کل بگذریا شهیم</p>	<p>مشتن ویل سرشک از چشم قاتل جح کردن پس نمک بزخم خندان فکر و بجوی نکردن طرح زندان سخت دل چیدن بهشت انکلان</p>
<p>دجوم فصل کل نواب درستان خنق از ما و از تو زنک افغان</p>	
<p>دشمن را بوصول بت مشاکون چون لبوق دل خود آید در دام می بری کز زجر ریج چشم کرو</p>	<p>خا ز رشک حنایا کھی آباد مرغ بی بال و پری را تو هم آراو کن ای صبا حاک من خنقه بر باد</p>





چه خوش است از تور و زری بسلی سید
سر شهدم ز شوخی بزم نازکی
شکی اگر بیانی بر مانع و ناز
چه زنی دم مداوا بجنوم ای مسیحا
انگلی نشان جسم که فرج تا بدام

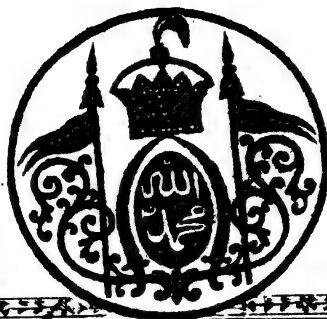
دو غمزه نمون بجاوه نازدین
بنم منت تزیب لب حسرتی گردین
ندسیم تا قیامت بنجویت رسیدن
تو پی علاج سودا من جاها بدین
که چه لذت است غلام دم که چو بدین

ز رقیب اندان شب فراق تو
برسد اگر بمشکل سله ماشنید

جرعه صبا بام باوچه آران
از کل افشانی اگر عار آید نام پاک

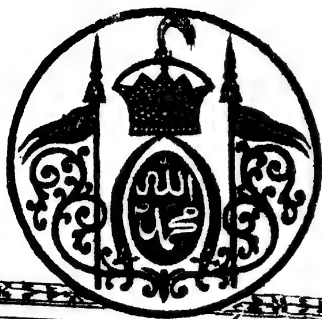
آبخان باش که خون ناسیدن
مشت خاری بر سر خاک شهیدان





<p>دو ماهی نشستی سرباوج آسمان دم دم آخر شکر باعث شیون چه سرت کردم چه خواهی گفت شوق</p>	<p>چه خوانم کرد اگر باشد شبان روزی وصال برای خود نمیکرم عیب یکرم بحال تو اگر پرسد منی عرصه محشر فضا</p>
<p>مینمکن ست اینیکرم انوشیروان دل خود را با وادای خجسته</p>	
<p>نغمه برید از طرف بگذرد صد موسم کل فت رخ یار زیدم ذوقی که بگلشت عدم نیمه کر با بخت با هم نکش بال کجوت</p>	<p>شاید که تابوت من فت نظر کو پیک نسیمی که بیازجو دل اند من دانه و دانده بندیدم را عوض خطا سپرو</p>





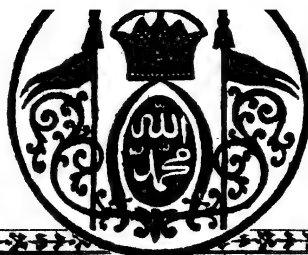
حال این سبل افتاده بخون ران	بوالهوس آرزوی آن تمام بجای
کل مرغان قفس بذل کن ای باها	زینت بام و در خانه صیاد مکن
یاب عشاق حسین شیوه صبری آمو	یا بر این جورشان انیمه بیدار مکن
تا دگر تیغ چکسی نام اسیری نبود	بی کسی را چو اسیرت شود آزار مکن
کرد فراموش نمود آن بت عیسا	فلک تفرقه پر دوازدهم یاد مکن

طرفه شری بجهان گرفتار
بیش ازین بجهت خدایانه و فریاد

رویف و او

چنان کم گشته ام در حیرت و حیرت تو	که با صد سی و کوشش نم نیامد خیال تو
-----------------------------------	-------------------------------------





باب رحمتها فرو بستند بر روی	از بجای خویش غلام تادی اگر د
غمزه و جور و حبس و عشوۀ ناز	بهر قتل من چه سامانها میتا
جز بظلمت نباشد پرش نور	منت یزدرا که تو بر من تنها
جنس عیشم بردی و تغذای من	ای فدایت جان من این فدو اگر
جوش استغناش میدانی و بایدل	از شکایت ما با و یک فترا نشا

مرجانواب گزیده دروغ
خویش را سود دل از ترمتنا

تا بنای عجیبی مست و غرغوشه	در پی غارت ایمان دل جان
سهل تر بود علاج ستم خج و	چه توان کرد که توفت و دلش





آن به که شوم سوی تو خود را بیاور	شکمند بد نخست تنهائی تصد
ای باد بنشینان بزم خاک او	انجمن کلمه نشو و تا زده غم
یار نه نشینند رقیبان او	تیری بد کم کر نشینند شیند

که جز سازد بتو نواب چو نه

گس خوا تر از تو نبود در خط او

رویف با سه سو

حیرتی دارم که چون در سری کجا	ایکه شری انجمن او ناز بر پا کرد
باز که حسنی بدین بی تماشا کرد	یک نظر شوخ مرا می کنی بنیان
مرجان شرم که تو صبا بر رسوا کرد	در ره الفت چه ترسانی ز بام





از پی قتل عدو کرم عتاب	سج از شک ورم سوی عدم کزاد
یا فقط بر سر من بجه عتاب	بهمین طرزی بر سر کس شب

دل ماین غمزه پنهان به چون
که عروسانه دگر و بقای

روین یای تهمانی

که جوش حسرت نمک داشت خاطر منای	نه شوق کلشنی ارم نه ذوق صول عنای
ز خاکم برد جای کیم از باد مینای	چو بایان لغزش مستادانی بر مزان
نه اینجا اشک یعقوبی ست فی آه یخنای	اگر بر سن خود نازی عیوسف یاکسن
نخواهی کر طعن اهل بازرین خوشتر نمای	بنجوم کز دهنم دی نکه بر فصل کن



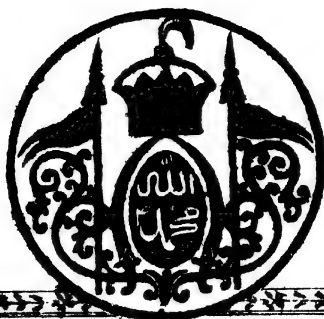


انجیل رخ تو یحییٰ دلی تخی	شمع کاشانه سن مسلمان شده
با جل دست و کریبان شده خضر و	تا تو از ناز سوغی خاک شب شده
بکدامین بوس افتد ام نمایم ای	تو که در وصل مصورت مان شده
مفتش جان بادای تو فکرت نیان	سده احمد که تو نیز او دان شده

نواب
آه و فریاد و فغان بدست
باز و عشق کسے بیفر سامان شده

بعدیک عمر که در عالم خواب آمد	با داد و ستم و ناز و عتاب آمد
آمدی بر سبالین من الشوخی	با ورم نیست مگر باز خواب آمد
مر جابر دل نرم تو که در ستم	با ورم و زمره و چنک و بیا آمد





بهران قیامت سوز یارب همچو زان	اگر وار کسی در عشق او دیر تنه
بدوش نازنین برداشت جیرش تصدیک	ببین چو سپهر و زلفان عشقش بیا
خدر کن از عداوت یارین شوین اکی دو	تو قصد طریعیاری من یک جش سده
ز بس جان حزینم را بغارت لذتی دای	می جوید دلم غارتگری اکنون بجز جائی
چون فوج شهوات کر شهیدانت بکشد	نخواهد بود روز شر بر تو سپهر و جانی
کرت باشد ستمی ازین با اینهم	که در دم به نخواهد شد ز اعجاز میجانی
نویده صلتم داوی غبده از ره خوئی	مکر دانسته باشی کاشتم ز نیستی

سرت بر آستان یزد پایت در حرم
 نه باشد یکس نواب چو توبی سر و پا

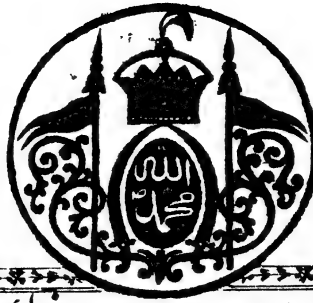




<p>شنیدم در خجای صبر حوری بیه تو دلم خودی کر خود پس ندیند طبع توانا دلم را منبری ده در شکنج کاکل پیا پس از من چون عزمم که نشسته غم تجلی کر غانی بر سر کوش نمایان</p>	<p>غریب که بد در وقت شو به کیا چرا دای باین غائبان حسن خود که این بی خانمان انیس عالم و کر چه انی تو که از دل هم برون نهاده که ره میدست پیامان را کجا بر طوینا</p>
--	--

به عشق عاشقی نواب فکر عرقی داری
سباده جهان مثل تو نماند هیچ کجا

<p>دلم بود و شوقی کلمه داری سر و بالا دراغندی بنای صبر از یک عمره انظار</p>	<p>درون صلی برین خجی منای خودی پنی قلم نمون از آن دو چشم مست ایما</p>
---	---



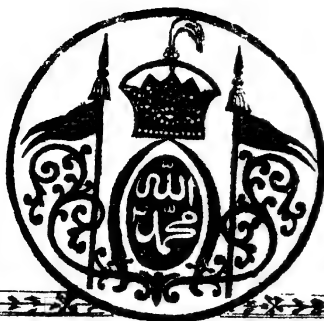
مرا امر و طاقت شد تو دایمی

میرم از و هم چو در پیردهنل شوی
چند پرستی ترسای دل و ازین
حسرت کشته خود کر تو بدانی ظلم
بچه آداب بزمش جھنم یزد
انجمنش آن دم که شوی مست و زپا
میرم از رشک که در محفل اعدا
کر رسد بر تو حمله بلا باغی فلک

آه از آن روز که بی مروتی منیر
نیست خواش بدلم چون که تو
تا ابد نو کھنسان بر سبیل باشی
بسملی را که بسندناز تو قایل باشی
بوسه از لعل لبست گیرم غافل باشی
عرض حال دل خود کویم غافل باشی
باز آن ست که دل داده و مال باشی

از من آموزره و رسم محبت نشا



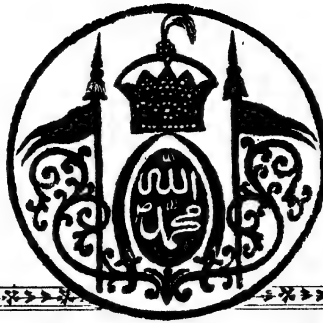


تو صد عشوه ناز واد اکوب بر میخانی
 زن ای نه سوزان کجوب چرخ میانی
 بدنی ست مک در کف خود تقدان
 که امین نازنین آمد بسالینم کرد
 اگر ازلطف جان بخشی شهید غمزه
 تماشایش میرشد بیکدم مودانه
 من برینم نازش نقد خوداری را
 غباری کردم دناستیم چشم غیر تامل

من چندین بلا و درد و یاس رخ و سوا
 که روزی یوسف مارا بن طبع زینجانی
 بمیرم یا زیم در ذوق صلت تا چرخانی
 که روم شد محبت بانرا ان غنچه جانی
 نخواهد گشت چیزی کم را عجز سیحانی
 پسند آمد از ان ناصح امر معشوق جانی
 بخردی نامور تا خسرو بر شکیبانی
 بزمست لذت دیدار چشم تماشانی

چرا نواب خوشنوی باصیل مشر





بدشمن بود و صفتش دوش بود
چه یارب ها که تو نکشیده

این خصمه و این عتاب تا کی	تا کی زمن جبت ناب تا کی
شرمه بادا و نازتا چند	نازی بد و صد حجاب تا کی
محروم و صالم ای عنم حج	ناکرده کنه عذاب تا کی
بازش بستان که در که شتم	یک بوسه و صد حساب تا کی
واعظ بهواے باد و مدرن	باز انیمه احتساب تا کی
کامی بنواے ناله کوشی	آنسک فی ور باب تا کی
از بهر شمار جور و نسلت	دارم به غسل کتتاب تا کی

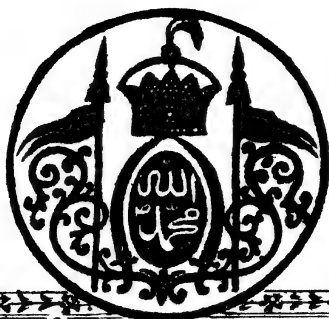




تا بهر باب و فامش کامل باشی

دل زارم اگر وز دین باشی	ز دوش تا ابد نالین باشی
بنج فرستم کردین باشی	ز خودم بدتے برنجین باشی
تو شناسی مراد از نکاست	چنان دانم که کاسے دین باشی
سخن آسته میگوئی بدین	مگر حالم از و پرسیده باشی
نمی پرسم ز تو رسم و فضا	که راه و رسم آن نادین باشی
نخواندم مراد حشر یار	بان نامی که تو شنین باشی
دعای بد نکویم مدعی را	که شاید و دوش بجنین باشی
فتادی در غریبه ی بنای	بهرستی مگر غریزین باشی





آن مان کرنی جان دل نواشی

مرد و عالم بیکی جز نواشی

محتسب آب خرابات کرنوشی

که فنون ستم و غمزه فراموشی

بر شتم نک چنان روز و شب

که بشی ناله حبس و زمره گوشنی

خانه در پهلوی اغیاب گیر شمشیر

ای خوش اندم که این بسکدوشنی

سر شوریده از روزان بایست

نه چنان خوفان ست بیاد نواشی

که تویش حبس و زمره فراموشی

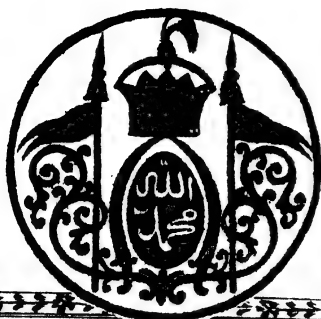
مباد بچو منی دزسانه بیچکی

نه ممدی سبب الین نه ید تمنسی

بعد جور تو عمر دیده ایم

قیامتی که جهانی از دمی





داری پی گشتنم دو صدر نک	یک یک کنی انتخاب تاکی
بشکن ای محتسب خدام	سر بسته خم شتاب تاکی

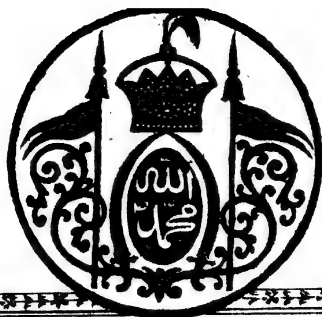
صد شرب رسید نواب

از محشر است اضطراب تاکی

کریا دش طرف منبر محرابی	واعظ آندم سزوار قابل آدابی
قصه مجر را ساقم از شام غنا	تا حد چشم بره ماند و خواب دی
بخت آن کو که باغوش قییم کجا	نام من کوئی و یک مرتبه بتیاب بی
خون بریزی چون به منی رخ دل آرای	وقت غنایه چه افتاد کبانی شوی

از نعمت سزد و صد فتیله فلک





سازى جهان بى شهيدش اخلا	چون ميشود نخواه گر خونهاى
محرم شده راه ميكن از پند و عطا	خضرى شناس چو شود رينهاى

نواب نوحه كرد چنان غمگين باز
تا حشر بر تو مى نشو و بت لاى

چرا يارب جفا باخوى اين غلامان	كه نام ما جهان اهل فارابى نشاى
عبث ايدل بيش ضبط فرماؤن	كه آن آريش از بازار من بدكان كوى
تخوائى ست از آشوب آسم تا دم	شب وصلم اگر يك جنبش آسمانى كوى
بزرگ دشمنانش بوسه زغنائين	كسى كز نيران جور صدره امتحان كوى
ماندم سوختى از شوق حبيب عظيم	پس از عمرى كه آن بت خدایا مهربان كوى



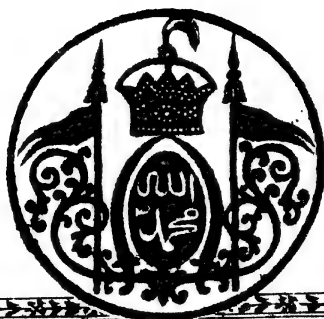


پس چو بتو بلائی مگر بخاطر دشت	که از ازل ستوده است تیغ کسی
کد زفت اکرادر سپ کن شنوم	صدای ناله زمر کوشه و سرخی

دست چو زفت مبارک تو بود آ
غمی و سه نغمی حسرتی و سرخی

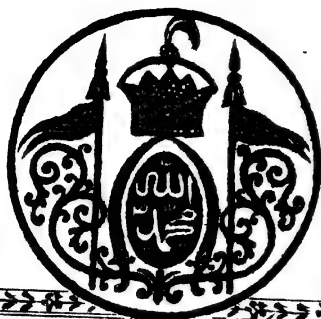
خجر کشی بن از نو نکرد و کسی	شاید که زن نیست ز اهل فانی
ظالم نه قاصدی نه پیامی نه بد	پس بر که ام امید شود و بد
تمت نصیب چرخ شد و کشیدم	ظلمی کند کسی زفت در بلا کسی
روز جزا که کیف خلقی دیند	بگرفته دست پیش نشانند ترا کسی
صد جان دلنشا رده و دست ختم	روزی بخت بر سر مامر جا کسی





اشکی شده ز دیده دشمن بچیزی	یشد پسند طبع تو اگر قریب
تا کی بشت تو لب حسرت گزینی	خیجود ز شوق کشته ز دم بوسه بستی
بهر نثار عمر خضر از خریدی	کرامدی چو زلف شکسته بنجانی
نواب کاش قسمت خام شدی	
تا درش سپای عدوی خلیدی	
که در عشق تو داند مردن او بی	ولی پیش تو نا و رون او بی
غمت را مسموم خود بردن او بی	نکر دو بعد من تا قسمت غیر
دل را نزد تو بسپردن او بی	برم تا مست خواهد کرد شی
ستمهای ترا نشودن او بی	بزم چشم جسم کم نمان



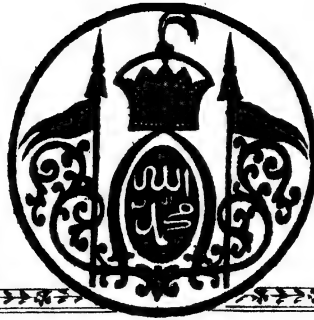


نقابِ خدا پوشیده و گریه کردی
چو ای اعطای عذاب و محشر ایان کردی

پزند و شین مکر آمد بخوابی
که از دی برد را و آه خود را پاسبان کردی

از چاک جیب کرب و صا ش سید می	صد پیرین رشوق بوشت و دید می
ترسیدم از رقابتِ حلقی و کز من	دستی زده بشهر نقابت کشیدی
سبک کردم آن جهان که خودم ندانیش	مانوان کرب بندم تو روزی می
مگر نمی آید آه و لای ساعی کن	نام تو از زبان عدوی شنیدی
محرّم شوی ز راهِ نفعانی لغتم	کردست خود بینه من بر دمی
پویدستی از سزفت بول من	تا روز خشم صورت بجران می





	دیگر	
شب که پروانه بشمع ستر قدم خست		شعله رشک حسد خانه صبرم خست
	دیگر	
دی کذر که در چو نواب بگویی		نوحه ساخت که مرغان قفس نای
	دیگر	
گم سازیم ای عشق بد انسان رقیبا		از سستی تن با بعد دم هیچ نیا
	دیگر	
بوفاشوم چو پستای من بغیر خود		لبکن آنچنان جنابا که کسی نخروده
	دیگر	





سبا و اشک طوفانی ببارد	فدایت و ستم تفسردانی
رود صد حیف شوق از دل	بامید و صالت مردانی

دهد که جام کوثر غیب نواب
از ان می تا ابد خون خود دانی

مفردات

غرقه رحمت شود این ناصح ترمیم	اخلع بیمار طوفانی ز جوش سستی
------------------------------	------------------------------

دیگر

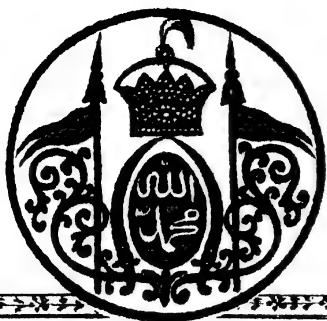
که نام کن دل زار بد که چون بیل	و دم اخیر لب نغمه های نکیند
از ان صحبت نواب خوش گذشتیم	که در ساق تو افسانه های سیرین





در دیکه دوشم یار بود شب کجاست ازیم	سوز را قی و مکر بکد اخت پیکان دگر
	دیگر
سر کشید از سر نام تو فلک زنجیر	بهر پایانی اوانه بدل دشته ام
	دیگر
و ده و چه آفتی که رخ و لعل سبب تو	روزی بخواب دیدم و شهسار ستم
	دیگر
بوفایت مکر چه خوسم کرد	من که جور ترا و فدا دهم
	دیگر
از خشتن قریب نمائی جفا من	چندان کنم شکیب که او را خنکم





عشق که بر نفس آن باز کردی	آن هم بدست تو نصیب شد
---------------------------	-----------------------

دیگر

یار بچگونه سینه زد کس جان	قربان ناز و غمزه خوابید
---------------------------	-------------------------

دیگر

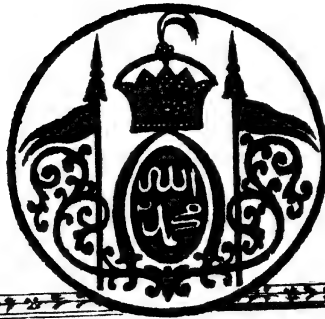
بشکست نه سپهر برین ناله قریب	آه از دمی که در دل تو هشتم
ای ای بر مسافری چاره که	مادین جلاوه تو ز عالم سفر کند

دیگر

دادخواهم ز تو بر حشر ولی می ترسم	کز ره رشک مرا راه مجسمند
----------------------------------	--------------------------

دیگر





رباعی

چون زنت کمون بجان شیخه	صد عشق بخاکِ رسل آنتیخه
لیکن بحال شوق حسن انبی	دکسوتِ آتِ دی بربخشیخه

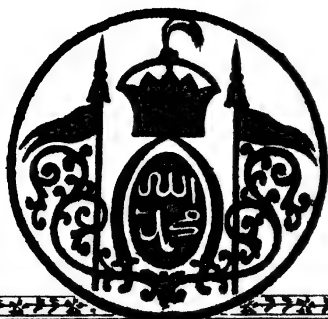
رباعی

ازمن نبود حجبِ رتو زارتری	در نزعِ سم و سویم تمنائی کردی
شاید که بفسنج و ناز خواستی	آن دم که زمین هیچ نما نداری

مخمضیه

نرگسِ محسنِ سببِ پاوشه خاوی	لیلی شبِ بر شختِ شیشه حسنِ پری
ما شطه صنعِ ریختِ نخلِ نه غبری	ناز و شکین شد به شکوی نیافر





دیگر

آن عاشقِ دردم که دمی از غمِ تجرّت
بانه که بعیشِ همه عالم نفروا

دیگر

ضبطِ من ریاد بود و شمعِ جانِ نوب
خیز و از گریه بجنجی دلِ خودِ خالی کن

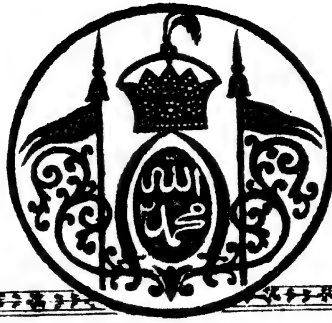
دیگر

آن شوخِ مه سیای من بایده آن چین
بر کوهرِ بضایا حبیبِ اکر تو بینی بین

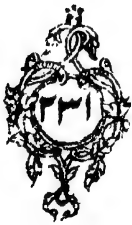
رباعی

یارِ بختی حبیبِ محبوبِ جهان
یا ختمِ رسل از پی ذاتِ نیرِ دانا
رحمی رحمی بحالِ زارم رسی
آسان آسان هنرِ مشکل آسان





نغمه شوخ ترا در هر دوشو دوشی	
بر خد زیماف کن طرار را	تا به کمر بر شکن لاف چو زین را
برید بیضیا بنه ساغر سرشار را	مست می عشق کن کاف و دین را
وقف تبسم نما آن دلب شری	
تا یکی ازین کنیز کاف و کسل	تا بجا بر کشم جور و جفاصل
جان تو نم ایغت شسته بماصل	ای ز کسل و تنویر کیتی خل
بهر خند اترک کن عادت غارتی	
هائمه من بر مست و غر خوان یا	هی بد و صد غمخ و ناز و ست کربا یا
بهر قربا دوزیم بر زده امان یا	چون کرم خسروی با بنه سامان یا



له باغی ایک
برایان جات
مع ی کوه سیه



دلبری آنور کشت خنده بکبکی

باسمہٴ نجات مرسلہ

غالیہ کون کشتہ باز کامل شہر نہاں

ایت زخشان نمود خسر و ماه تمام

تبع دور، کمکشان ساخته می‌باشد

کرده زعفران فرار بیش ظلم

جلوہ ریبانو دیوسف عوہہ

شاید متناوب و چنانچه در سیمین طاق

طارم خضر بد او خوشه خوش

پیرده زرخ بر کشاد لعبت کو نقتا

خیخرو سیاو بدہ جام می خلّی

کہ بر کر دوں سان غلغلائی

نہر مانے کہتے نہن کا وہ فچکا

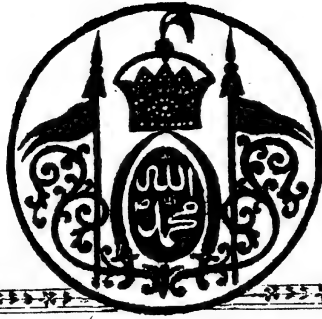
روحِ مسیح بخش که تن آنکس

رضت عجب از دہ کہ دین تنہا

اول شرف غلام محمد
 شد نام فخر حق
 پس پای افروز
 زبان سخن خوش



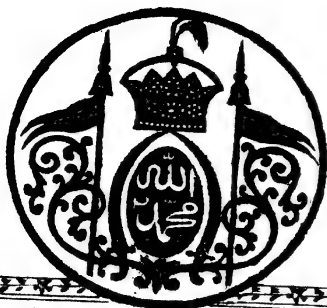
۵۰
 نال سیاهی اندوه
 به عمر **ع** حلیم
 و شربت زلف
 قریب است زلف
 شربت انوری جا
 خوب بگفت چای
 و زلف خونی را



داده محمد خطاب حق زکبتهری	
چشم دلارای او آب عیب بر بود	جبه خشای او تاب کوه بر بود
زلف سمن سالی او طاب عنبر بود	عارض عنای او خواب ز اختر بود
لعل لبش آب کرد تلخ خوش بگری	
ماه منور لقب یافت از انس و جان	شپرک سقف او کرده پهن آشیان
تیره کل کوچه اش صندل آتین	جاروی ایوان او طفره حوچان
خادش از خست رایت اسب گری	
دو فلند دچمن آتش قمرش شر	قطره زند در دین شمع لطفش اگر
سبل و ریحان جل کند گل شوین	بروید این بحیم از بن سر برک و بر

داده محمد خطاب حق زکبتهری





انکہ عیوق زود کہ بغیری

فخر خلیل حبیب عالم علم علیم

داویرحی حیاتقصیر آدم دیم

سَلَامٌ عَلَى سَلَامٍ وَهَلَامٌ عَلَى هَلَامٍ وَنَعِيمٌ عَلَى نَعِيمٍ

مہرِ پیرِ علامہ بنِ محمد عظیم

احمد مرسل کہ مست سید سرور

شاہد مشہور و غیب صافی صدیقی

طہ حسین کاف حق شیر فزیر

شاف شفیق متین مہدی و ہاشمیر

مُنْذِرُ دَاعٍ وَكَرِيمٍ وَهَالِ وَنُورٍ

حامد محمود و دوح از بنفشه خان

شیخاوندش بعد از ابر کفنه بود.

عَوْنِ رَبِّهِ عَزِيزِ الْحَمِيدِ مُوسَى طَوَّ

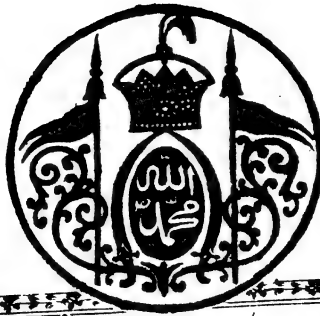
کرده به فحوائی حیط دل عسی

از رقم ما ذیافت بخیل نو

۱۰۰ عین
 ۱۰۱ لغت و لغت
 ۱۰۲ لغت و لغت
 ۱۰۳ لغت و لغت
 ۱۰۴ لغت و لغت
 ۱۰۵ لغت و لغت
 ۱۰۶ لغت و لغت
 ۱۰۷ لغت و لغت
 ۱۰۸ لغت و لغت
 ۱۰۹ لغت و لغت
 ۱۱۰ لغت و لغت



وتم تسعين ولام زبور
كلوا بنه كوازا بار كونه
غياث الله
تثبت وعت اسماي
بارك حضرت رسول
جنتول علي الله علوا
وهماء سلم بلوك تم
در آفت ۶



دو چه غوری کش ضیا داده بختی		
روز قیامت کشد حادثه چون لشکر	در همه عالم رسد طنطنه محشر	
کوه شود بخت بخت تیره و شوم	برق افتد بر زمین نعره زند	
سیل فابکد رودین تل خاکسری		
بعد فنا و زوال ریشه و اجتنای	سول خزا و سزا آب برد از بخت	
دیده هر یک شود غیرت بل و فتا	انس و وحش و طیور بحر سلام	
مویه کمان در روند شکیه دای		
تبع عتاب عذاب تیر و افکن	طرف بلاختی بر سر ترن رسد	
آه ازان دم که چون داسیه بن رسد	اگریم و سیلاب نخبان بن رسد	

کتابخانه
موسسه
تاریخ
و جغرافیه



کتابخانه
موسسه
تاریخ
و جغرافیه

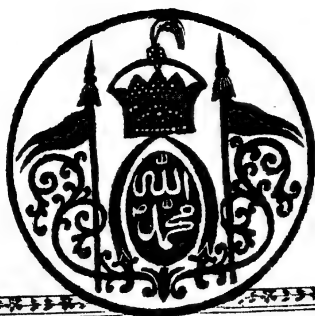


بیل بخت کست تا به ابد شهری	
باز خدنگار با وج تصدین کند	دردِ سخت فلک خنهِ و رون کند
باز بسوی مین کر کشتن کند	از خطر و سهم او ماتم شوم کند
روح عدوی لعین در شکم مادی	
از درِ آتش نشان صیلم خارِ کجا	آنکه ندارد قضا از سرِ او احتلا
کرنهی در کمر و بجشی از غدا	آب شنِ خصم تور و نهی از مصا
جانبِ پشتِ پدرباد و جهان اتیری	
غره شبدیز تو با قره و اضحی	شعله شوقی مکر و دل اهل صفا
یا موشیر رخیت ضنغ کج و دعا	نقطه غورشید هست یا خطا

این غرض است
تایید است
از دست یافت
باز در کجا



مدر دشتی غایت
خط و خطی
دفعی بزرگین غایت
صل الهی که در خط
فلک اهل کست
آفتاب و خط
غایت



بعد تحسیر اشتیاق و سلام
آه بنکام دلکش و زیبا
سیر کی بود زان بهشتی رو
بحلاوت چو کوز های نبات
بود لیلی مکر بر سر و فام
دلکی نه مکر بدل سر
ذوق نوحه آن ماه است
آفتاب سپهر مهر عمیم
بشهر وچو بر سر دین و دلا

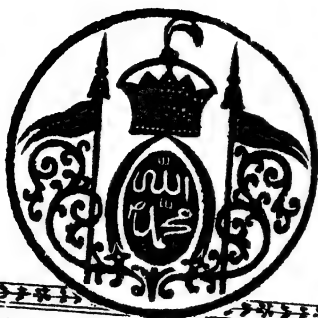
خانه ای خند بنای کلام
 انبه مرسله رسید اینجا
 بھر طیب و مانع دستبنو^{۳۶}
 بلطافت حساب آب جیا
 بد عطارد و لیک شیرینام
 جانہ فی مکرز جان خوشتر
 نافہ آسمانِ حسین و خطا
 نتر بام قصر خلد نعیم^{۳۷}
 بد من بر عہ خوشن و شام^{۳۸}

عبدالعزیز خان صاحب



۴۳
نشر فیقہ اولیٰ
قدیل راجا بھگت
مند آن راجا بھگت

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



هم ز خدا خواست بھر شفا عتق کنی

چون ثمر مدعا در نیکرم نارسد	زین الم و نسیم کنم ناله و زاری
زود ز جود آن کنی در حق این	گاه ربا کی کند بابر گاه و خنه

دست کشان از کرم جانب ی

پادشها خسر وارونق مند عزا	کر کنیم اتفات مست مقام
و بخت نام شوی همنه یارب	بمکه دل لغواب راتو برهان از تعب

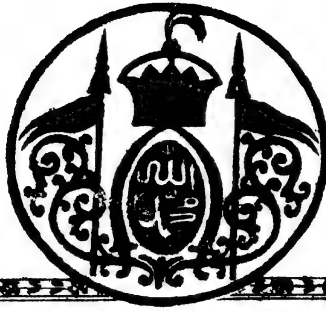
بھرحسین حسن مهر و مہر حیدری

رسید بنہ

بعد حمد حادی جن شہر	بعد نعت جناب پیغمبر
---------------------	---------------------



بھرحسین حسن



تاریخ

تاریخ وفات اعلیٰ حضرت رفیع الدرب
جناب معلی القاب نواب
محمد یوسف علی خان صاحب بهادر
طاب ثراه و جبل الجنت مشواہ

چون والد ماجد مہمان قضا

زین دار سپنج شد بحبت سانس





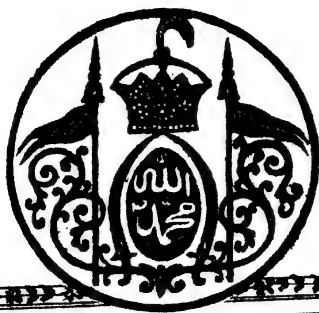
عاشقان را بتیست شیرین کا
پوشش رشک حله های خجالت
نازستی چون خضر خضر را پوش
شمیسه از شراب بو قلمون
تخمه و کاش قباچه حور
انبه آمد سر و زبان آمد
آمدین تخف از کیمیکه بمن

خسروان را طاعانیست آفتاب
تخیم او چون کس بهجت نهان
مهر برب چو صوفی خاموش
ساکین رحیق آذکون
نون خشم خورده لبوره نور
من و سلوی ز آسمان آمد
یارب آید شتاب سوی حرم

تا بود اتصال جسم و روان
نشود پنج و کلفت حبل

[illegible]

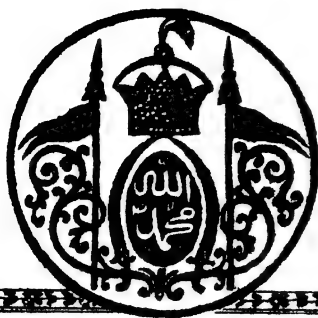
۴۷ پاكستان تحريک جو بانی
۴۸ جات چو شہزاد
۴۹ خالص مشرب
۵۰ آؤر خوشحال



قصائد و غزلیات فیض آیات مع
رباعیات و مخمس و قطعات
پرایه طبع مرثیہ

نقطہ





میخواست دلم سال و فاش بدعا

ناگاه سروش غیب گفت ^{۱۳۸۱} غف

تاریخ دیوان

چون زکلهای سخن کده بسته ^{۱۳۸۱} طبع

کز نیش داده عالم بوی شک ^{۱۳۸۱} خلجی

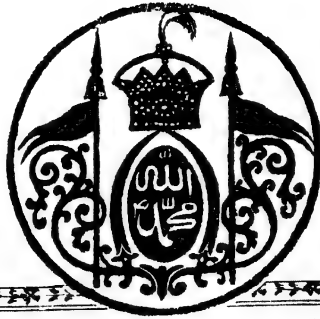
خواستم تاریخ آن ناکه سروش ^{۱۳۸۱} آسمان

لب بکوش من نهاد و گفت ^{۱۳۸۱} تاج فزنی

سداحمد و الم که شاه

دیوان فصاحت و بلاغت عنوان





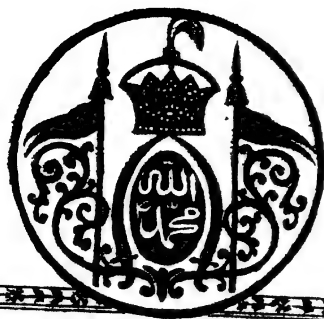
تقریظ سر لوح کتاب سخن کستری شاه بیت دیوان معنی پروری سر آمد
 فصاحتی روزگار سپهر حلقه شعری دُور و همصار ادیب بحر رباعیات
 بنی نظیر ارسطو فطنت افلاطون فطرت خباب مستطاب عالیجاه
 مقرب الخاقان مؤمن السلطان میرزا محمد تقی خان سپهر تخلص
 ملقب به لسان الملک مستوفی اول دیوان نمایان اعلی
 سلطنت ایران مد ظله العالی مانور الایام خلعت الیالی
 هَذَا كِتَابٌ لَوْ يُبَاعُ بِمِثْلِهِ دُرٌّ لَكُنَّ الْبَائِعُ لِلْغَبُونِ

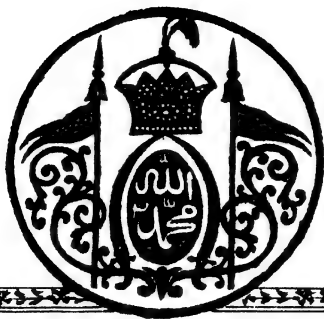
که ریزش ابر طبع کو مر بار و جوشش بحر سینه ز خاطر بس آسان مجد و جلال بدر ایوان فضل
 کمال عطار دیوان شریعت و طلاق شتری عنوان یراعت و ذلالت محو کرد و ن قصه
 کو بحر چون سماحت محی آثار صاحب و سبحان محلی ابصار یعرب و قطان ذخیره و روزگار
 کف آسن و امان قطب مدار علم و ادب منتها فخر حب و نسب ادیب ارجی لودعی
 ارباب المسمی فزاید رایت شهر یاری بر آینه کسوت ماجرای بندکان کرد و ن
 کیوان پاسبان خباب مستطاب مستغنی عن الاد صاف و الاقاب صاحب الریان
 جامع الفضیلتین حاج المحرمین الشریفین زائر البیتین المحرمین خادم حضرت نعتی مآب نواب
 کار کار کامیاب حاجی نواب کلب علیخان بجاور فرزند پندیر دولت
 رئیس دلا و عظم طبقه اعلای ستاره مند فرمانروای امارت مصطفی آبا و عرف را پور
 لا نزال بحر علیه نزل احرار و سحاب فضله ماطر و کوكب مُرشد

تقریظ سر لوح کتاب سخن کستری شاه بیت دیوان معنی پروری سر آمد
 فصاحتی روزگار سپهر حلقه شعری دُور و همصار ادیب بحر رباعیات
 بنی نظیر ارسطو فطنت افلاطون فطرت خباب مستطاب عالیجاه
 مقرب الخاقان مؤمن السلطان میرزا محمد تقی خان سپهر تخلص
 ملقب به لسان الملک مستوفی اول دیوان نمایان اعلی
 سلطنت ایران مد ظله العالی مانور الایام خلعت الیالی
 هَذَا كِتَابٌ لَوْ يُبَاعُ بِمِثْلِهِ دُرٌّ لَكُنَّ الْبَائِعُ لِلْغَبُونِ



تقریظ سر لوح کتاب سخن کستری شاه بیت دیوان معنی پروری سر آمد
 فصاحتی روزگار سپهر حلقه شعری دُور و همصار ادیب بحر رباعیات
 بنی نظیر ارسطو فطنت افلاطون فطرت خباب مستطاب عالیجاه
 مقرب الخاقان مؤمن السلطان میرزا محمد تقی خان سپهر تخلص
 ملقب به لسان الملک مستوفی اول دیوان نمایان اعلی
 سلطنت ایران مد ظله العالی مانور الایام خلعت الیالی
 هَذَا كِتَابٌ لَوْ يُبَاعُ بِمِثْلِهِ دُرٌّ لَكُنَّ الْبَائِعُ لِلْغَبُونِ





وَصَلِّ يَوْمَ مَلِكٍ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ حرره محمد محمد محرم
سنه پارس میل خسته تحویل ۱۲۹۴



قطعه نو آیین ریخته کلک کمر سلک عالیجاه میرزا اسان الملک
مشر بر سید فرمان قضا جریان سر کار فیض آثار دهم
واقبالهم وزاد شوکتهم واجلام
در جواب اشعاریکه در تلو منشور قضا دستور بفرستاد
بنده امرادت شعادر قمر شده بود این چند شعری را
جسارت و مرزیده بعضی بنسبید

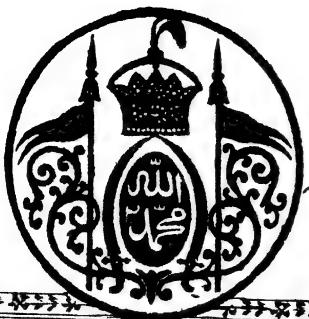
از سلیمان مور را مرده رساندی خدایا از کجا سرمایه دولت سپیدی شادی دیده پروانه کا و را فدائی کشت شع فرد و دش عشرت آرا حرف خوش گام پادشاه مرکز کانی را بستاند بنظم و نشین شعری که موش فرم می آر و قص دیدم از ستر تابا و خواندم از پانابه سر می شد در سماع و جان می شد در	جندافع سلیمان فرخاپیکر شای از ملک پروانه رحمت رساندی مرجا تاس آن پروانه دیدم شمع جان کردم سطر ش شادی از اجز و جزو ش غدا جند انجت مساعد بارک اسد پاو جان فتنه انظمی که جان عنصری جند جا سر بودم بر زمین و پاناه دم بر جا تن می شد در نوید و دل همیشه در نو
--	--

و شکر دان روز
و شکر روز
جست

و شکر دان روز
و شکر روز
جست

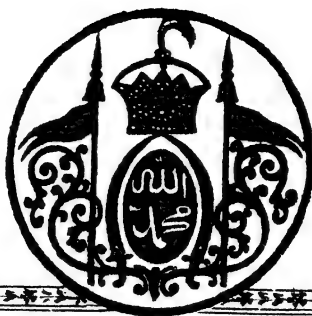


و شکر دان روز
و شکر روز
جست



طَالِعًا وَضِيَاءً عَلَيْهِ لَامِعًا است که آنانکه در ایوان شعرو شاعری صد
مستندند و در میدان نظم و نثر تازی و دی شیر و مستند گشتند و بلغات فارسی
و عربی چهره طریق آراسته و ریاض بایض و کلمات عرب و فرس پریسته از روی
تدقیق تحقیق و تمیق در اذعان و تصدیق با خاطر نقاد و عقل مستفاد زانور زده است
برنمای سودمند و کردن نهاده حلف برور یاد نمودند شرفا شرفا و حفا حفا سرف
و الْيَوْمَ خُتِمَ الشُّعْرُ بِهِ وَبَدِيعَهُ وَإِنَّ الْأَدَبَ مَقْصُودٌ عَلَيْهِ
وَأَنَّ الشُّعْرَ لَمْ يَكُنْ كَرْدٌ كَمَنْزِلِ مَائِدَةٍ عَيْنُهُ وَاخْتِ تَمَائِي سَتِ كَيْتِش
سطرست بطاقت منطوق و مفوم و دیوانی ست که ابیاتش مقررست بطرا
نثر و منظوم و بنظمت لایعاده صغیرة و الکبیرة الا احصاها صیغه است
راوی اربعه آسانی و مجموع است ثانی اثین سبع الشانی و بحر است که لایمتطی شبحه
و لا تخاض لوجه و اکنون از تنه بین شعرا یخترین و متاخرین از بغای اسلامیین
و سخن بر این مدنی و سر وی و نامه پردازان دی و پهلوی بدلول قُلْ لَأَنَّ الْجَمْعَتِ
الْأَنْسُ وَالْحَيُّ عَلَى أَنَّ يَأْتُوا عِثْلَهُ لَا يَأْتُونَ وَكُلُّكَانَ بَعْضُهُمْ بَعْضٍ
ظهیرا چنین و بجزی خالی از الطاب ممل و مطولی عاری از عیاج ممل و بحری بدین موج
و بدری برین اوج و مجید بدین درخنده بدین کمر که مالا حین مرآت و لا
أَذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا حَظٌّ عَلَى قَلْبٍ بَشَرٌ نَبْشَرٌ رَوَايَتِ شَنِيدَهُ اَنْدُوم
و ایت دیده که لایستطاع لفضله و وَلَوْ أَنَّ الْعِبَادَ بِأَسْرِهِا أَهْوَاهُ
اللَّهُمَّ اشْدُدْ عَضْدَهُ نَحْبِلَ الْمُسْلِمِينَ وَأَيِّدْهُ بِرُوحِ الْأَكْمِينِ

[The page contains dense handwritten Persian text in Maghrebi script, arranged in vertical columns. A decorative floral ornament separates two sections of text.]



کرده چون لرزنده سرو آن قفاست چنان ^{لعل} زانو
 لعاش از فرسایش کو سر بنج مانده فکا
 کوه ^{کوه} نه چون ناکه نشسته و جبهه چون تابان سیل
 خواست کفhti شوسته سیم ترشس برین
 عقد مر و ایدش از بس کوفته بریکه
 پوست همچون غنابادام از سرین بگذشتی
 من بدو دیدم چو مستقی که میند بر فرات
 جتم از جا و دوید از خوش بجا دم بصر
 آمد و آورد و شست و شاندش اندر کفا
 جمره افروخته و ز عود و عنبر ختم
 بروی آن کوزه موای کاخ کردم نهشته
 آن شکسته کوزه باز افروخت همچون گل
 بر سخت از سر می چون کلبه اندر صبحگاه
 نیستی نمکین که بگذشت آن زمان کز فو
^{لعل} شکست کون و دویبه مشکین طراز
 این زمان و منج این ^{لعل} مغول می بایزندید
 نه توان برداشت ^{لعل} شادروان شیرین

کرده چون تباری شبیه آن لاله چون نارون
 آبش از دنباله نرس بگل شسته رون
 چون سیل افروخت نارافزون خمیده بکمان
 بس لمبزیدی و آن اندکم سیمین استخوان
 ریخت مروارید ترفندی ز لعل خورده و آن
 کر بر آن کس دست سودی ز برای استخوان
 من بدو دیدم چو مستغرق که میند بر کن
 تنک بگر فتم بر زو بوسه بر خشم و دوا
 وان تن چون قاشق در خنجر نفتم و ز مان
 کاخ را در راه و روزن کبر شیدم با دوا
 که نکرده از کاخ سلطان خسر و سیار کن
 وان شبه کون لعل باز آمد بزکب بجرمان
 گفت کای کلزای چه دم را نکرده تراغبان
 ما دو فترتیم بر سبزه عنان اندر عنان
 کسختی اندر باغ کشته ده است چینی کاروان
 ساخت چون شاگرد کلخن تاب نکرده و آن
 نه توان در این رواق تنک تا ناردی و آن

۱۰۰ فاروق و دشت
 ۱۰۱ دشت و دشت
 ۱۰۲ دشت و دشت
 ۱۰۳ دشت و دشت
 ۱۰۴ دشت و دشت
 ۱۰۵ دشت و دشت
 ۱۰۶ دشت و دشت
 ۱۰۷ دشت و دشت
 ۱۰۸ دشت و دشت
 ۱۰۹ دشت و دشت
 ۱۱۰ دشت و دشت

[illegible]



در رعایت چون سرایم جادوان باوین کلیک
آسمان کو یکبوشم مستجابست این دعا

قصیده که با عرض داشت عالیجاه میرزا سیان الملک به پیشگاه
جمجاه علیه حضرت قدر قدرت که

در مدح و ثنای اعلیٰ حضرت قلم بر قلمت قضا شوکت
خورشید ایت جمشید بریت فو ما نکذا رملکت را مپور

خلد الله ملکه و سلطنة

<p>کاین چنین زین شد از باو خزان برک زان کیمیا کرگشت بر برک زان باو خزان در آری آن کشود این ز نهم سانی غن شش سری زر مسه کان آوده اینک چون چنین زر پاش در بستان آمد مهرگان کتریده بر سه از تر چو اهل سیابان بسته سیاب دارد آب اندر آبدان شسته بودم در خیال آن ناهل کرده بالای چوید از سم سر ما چون گل لرز زان آن تن سیاب کون یکا مهرختی گشت خندان سر کوفتی شد نون</p>	<p>شوشه زر ریخت بر برک زان باو خزان و این کل پر زلفی گشته شد شکفت کر بست باز کان باو آن بکته های جود فرودن کر رایگان آوردیم و هسی مهرگان را کر نه مسه کان می آمد بست زان پس کز پر طوی کوه را بودی کله سوده الماس دارد باو اندر استین با ما و افسرده خاطر چون خزان خیال تا که آن خرم بهارم اندر آمد دروخت خند خندان آن رخ خورشیدش خورشید خنده فی اوش کفنی لرزه فی از سماع</p>
---	--

قصیده که با عرض داشت عالیجاه میرزا سیان الملک به پیشگاه
جمجاه علیه حضرت قدر قدرت که
در مدح و ثنای اعلیٰ حضرت قلم بر قلمت قضا شوکت
خورشید ایت جمشید بریت فو ما نکذا رملکت را مپور
خلد الله ملکه و سلطنة
کاین چنین زین شد از باو خزان برک زان
کیمیا کرگشت بر برک زان باو خزان
در آری آن کشود این ز نهم سانی غن
شش سری زر مسه کان آوده اینک
چون چنین زر پاش در بستان آمد مهرگان
کتریده بر سه از تر چو اهل سیابان
بسته سیاب دارد آب اندر آبدان
شسته بودم در خیال آن ناهل
کرده بالای چوید از سم سر ما چون گل
لرز زان آن تن سیاب کون یکا
مهرختی گشت خندان سر کوفتی شد نون
شوشه زر ریخت بر برک زان باو خزان
و این کل پر زلفی گشته شد شکفت کر
بست باز کان باو آن بکته های جود
فرودن کر رایگان آوردیم و هسی
مهرگان را کر نه مسه کان می آمد بست
زان پس کز پر طوی کوه را بودی کله
سوده الماس دارد باو اندر استین
با ما و افسرده خاطر چون خزان خیال
تا که آن خرم بهارم اندر آمد دروخت
خند خندان آن رخ خورشیدش خورشید
خنده فی اوش کفنی لرزه فی از سماع



دستی اندر چو مسر چون بم اندر سیل
از فروغ آن می روشن شود چشم ضریح
هم قوت را فروغ و هم سخاوت سبب
اسل را وی بیخ مردی فره غم افضل
گر نبود می نبش آن چون از ان دای جز
جنبشی چنانکه کوی بر پر داز سبکین
در جهان که شرمجوب بود ازین باید عجب
این بهار دلفسره وز این شراب شکر
دین بزم و چین بستان بایستی دیم
دادگر کلب علیخان بهادر انکه است
داوخواه مرزبان و مرزبان داوخواه
خشم را اسفند یار و مجد را طغر اکین
در سخن حسان نهاد و در حسا قان ترا
کامران چون چرخ و کیوان پاکدل چون ماه
ویکیش کوکب زمیند یک نظیر جود
سل را نوشیده جوشنده شراب ارشاد
گر خیال نیره اشش یک شب کسی میگرد

در دماغ اندر چو مسر و چون خزانند چو با
از شعاع آن می پیداشد از اینها
هم شجاعت را توان و هم مروت را روان
سازد اشش چشم بیش قوت لخت جان
گر نبود می نبش آن کی بدوردی کان
تابشی چنانکه کوی بر جسد انباران
کامران مینی رخ ساقی چو در کونج
بان بیاماد تو بهشیم شاد و شادمان
ساغر صبا بیا و داور کشورستان
داو کشورستان و خسر و خند و ستان
قمران شمس یار شود یار قمران
عزم را فراسیاب و عدل را نوشید
در خط نو در شست و در غار اشش کان
حکمران چون دمه دوران با جو کج
ویکیش کردون یار و یک مین انصاف
شیر را برین انجمنده و کباب از گردان
زان پس در سرچو میند زان بر وین خرا

این جهان را در
نوی از غنای نعمات
جاست که سر بر روی
که روی کاوت و در
جاست که فوج و در
جاست که فراغ و در
جاست که شادی و در

جاست که شادی و در
جاست که شادی و در
جاست که شادی و در
جاست که شادی و در

جاست که شادی و در
جاست که شادی و در
جاست که شادی و در
جاست که شادی و در

جاست که شادی و در
جاست که شادی و در
جاست که شادی و در
جاست که شادی و در

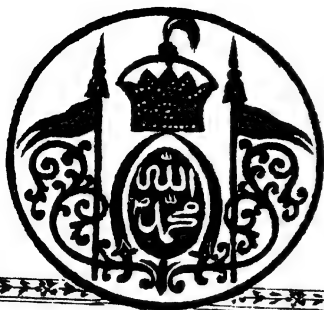
جاست که شادی و در
جاست که شادی و در
جاست که شادی و در
جاست که شادی و در

جاست که شادی و در
جاست که شادی و در
جاست که شادی و در
جاست که شادی و در

جاست که شادی و در
جاست که شادی و در
جاست که شادی و در
جاست که شادی و در

جاست که شادی و در
جاست که شادی و در
جاست که شادی و در
جاست که شادی و در





نختم ای فرخنده کاشن نختم انجی مراد
بی بجاری چند نگین کومان مرکز بها
لاله کو دیگر نمیند وارغوان مرکز مرو
نه شکوفه سرزند چون این رخ عاشق
نیچ روشن روی تو دلکش بر دیده سر
سرو بن چون فت تو کی سرکش از جویبار
کی چو شمت ز کس از سبزه دیدی محراب
هم بود چراغ جبهه تو سیسبه طراز
رست نیلو فز آب این اکسار آفتاب
کوبان اندر خلاصه کوبان اندر سحاب
آسمان و بوستان را چو افتخار از ماه
ماه از مرکز بنو دهت آن دو بل شخند
ماه کی آوخت مرکز زلف مشکین از کف
چون خزان و دیده چمن چاند آخری بها
کر ز سر ماسو کواری بر سره و زمی
آتش پرتاب همچون روی یاترند خوی
آتش چون مار این نور چشم شیفه

نختم ای زمین ده لبان نختم ای سر جان
تو بشار و دیگری چند از بهارت لبان
سم لبان چون لاله داری هم رخا کن لبان
نه نقشه برود چون این خط عنبه فشان
نه چو مشکین موی تو خنرم بر ایندیم لعل
سرخ کل چون خنده تو کی شبنم از گلستان
کی چو بلبل غنچه از گلشن شغری شمع
هم بود جو دانه چهره تو نیلو فز نشان
خفت سیسبه حنک این بر بساط پرنیان
سر و اندر بوستان و ماه اندر آسمان
نخ چو ماه آسمانت قد چو سر و پستان
سر و مرکز بنو دهت آن دو جبهه مشکین
سر و کی انجخت مرکز کوه سیمین ازین
ای بهار جان شتاق ای بهشت لبان
آتش بس بی گزند و آتشی بس بی دغا
آتش شتال همچون آب چشم ناتوان
آتش چون آب حیوان بر لبش عسر جان

نختم ای فرخنده کاشن
نختم ای زمین ده لبان
نختم ای سر جان
نختم ای بهار جان
نختم ای بهشت لبان
نختم ای شتاق
نختم ای شتال
نختم ای شتال
نختم ای شتال



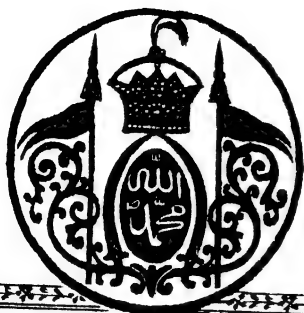
نختم ای فرخنده کاشن
نختم ای زمین ده لبان
نختم ای سر جان
نختم ای بهار جان
نختم ای بهشت لبان
نختم ای شتاق
نختم ای شتال
نختم ای شتال
نختم ای شتال



جای مروارید مرجان از صدف بیرون
جای مژگن گوش ز مرواریدین سبزه برون
هم زبان تغیش آئینه قمار است بدل
جویدار بر گشت توان و تنگ بهر گاه باش
و بر بخا هد صومچان و کوی دشت سمن
ای به عدت کاجوی دای بدورت گاه
ز آران باز و سیم و سائلان ببا زو
رخس تو کاه جدال و نیز تو کاه قبال
دشت پیا چون عقاب خصم فلک چن نه
و خوش گشت از خجایت با ختر جانم
فلک در ظل درشت چمن در فردین
ره ز کارت نایبه بارست با بزمه تیغ
هم نشان نهاده مهرت در دل خرد و نیر
در وانه نیست غیر از نقش مهرت و کجا
رفته در ظل غیلت هم حساب و هم سهر
مقت شهسیت مودح را که فایز از شمع
تا چو چهر لبس آید باغ در مرشد و ن

که بدریا کس نکار نقش آن تیغ و سنا
 که بهامون کس نکار و نام آن کلک بنا
 هم بنان محش آیات اجل را ترجمان
 اکمل آن چون تنگ کرد و چرخ چون گنگ
 آفتابش کوی کرد و آسمانش صولج
 ای ملکات کاسکار و ای غلظت کامن
 شاعران با صدر و قدر و وایان نام
 دست تو کاه نوال و طبع تو کاه بین
 بحر افشان چون حباب و کج بر و چون گمان
 پی سپرد با سیاست یقوان تاقیر و
 فتنه از تاب حسامت چون صفت زین
 کائنات را تبه خوارست اگر شده خوان
 هم کند انجمنه هجودت بر سر بر و جان
 در زبانه نیست غیر از حرف جودت و
 نخته در ذیل امانت هم کمان هم جان
 خدمتت سودست مردم را که این ازین
 تا چو سپهر عاشق آید رانغ در مهر کمان

[illegible][illegible][illegible]

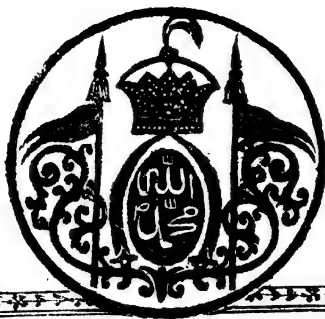


و کسی را نامش بر زبان می بگذرد
چون بدشت رزمه از غم مردگان
هم مو از راصت دم شود چون لاله زار
منفصل کرد ز بابک کوس اعضای دین
رعی صانع چرخ پدید طغنه لکین
دشت را جای کیا از بر برید کاو پیر
او ز قلب شکر آید یک تنه در دریا
بیزمک تازد و میدان پل بند و شیر
دشمن سازد و می اندر سیه شیر عری
ز اکون صادم مو آرد و چو کاخ زشت
دایه دولت جدا شیند ز پهلوی تکین
بر و خوش از جسم شیران تیغ آرد و سید که
ماند اندر سوک آب و در نمکین و ترند
عکس تیغ بهرمان پیکش در و چرخ
عمل همچون کمره با آرد و قلب حاکم
چون شود در دشت میجا ابریشم ابا
چون شود در غنچه شمع کمرش خاند کوب

جا و دوش سوده الماس ریزد از زبان
مقعه بتما از دوا به مر و سیتان
هم زمین از نیر شیران شو چون نیتان
مستل آید غنچه خام به نای زمان
از سام خاک خینه دنا از ایش ارسلان
کوه را جای صده ازل بر آید الامان
چون یل ز ابستان در فتنه ماندند
مست چون پیل دمان و رفت چون شیران
چیز آرد چسبم اندر کردن پیل دمان
ز آتش خنجر زمین سازد چو رعد و عجلان
شاه ملک کران کبیر در آغوش طغان
بر طیار از غنچه شیران تیر سازد میران
پوید اند خون مردان چرخ خیران فغان
سم رخ کمر بکوشش در کا و طغان
مهره همچون بجهر مان آرد و بفرغان
ناودان خون شود و در بام کردون کبشان
توتیای زر شود و در پشت ماسی استخوان

و کسی را نامش بر زبان می بگذرد
چون بدشت رزمه از غم مردگان
هم مو از راصت دم شود چون لاله زار
منفصل کرد ز بابک کوس اعضای دین
رعی صانع چرخ پدید طغنه لکین
دشت را جای کیا از بر برید کاو پیر
او ز قلب شکر آید یک تنه در دریا
بیزمک تازد و میدان پل بند و شیر
دشمن سازد و می اندر سیه شیر عری
ز اکون صادم مو آرد و چو کاخ زشت
دایه دولت جدا شیند ز پهلوی تکین
بر و خوش از جسم شیران تیغ آرد و سید که
ماند اندر سوک آب و در نمکین و ترند
عکس تیغ بهرمان پیکش در و چرخ
عمل همچون کمره با آرد و قلب حاکم
چون شود در دشت میجا ابریشم ابا
چون شود در غنچه شمع کمرش خاند کوب





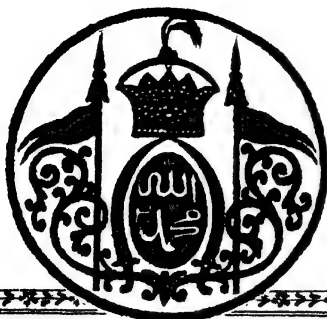
در صفحه علمیده معروض و مرقوم داشته اند و حق و واقع بل بیان و بن آن آورده اند
تصدیق جناب جلالت مآب میسر از محمد حسین دبیر الملک و وزیر رسالت مآب
ایران و وزیر مشورت خانه دولت

از آنجا که از جانب جناب مستطاب ثواب و قدوة الاصحاب و جیب العصر و بدله
کاشف اسرار و اهل مجلس الغنم و نقش المعرفة نادره الزمان و فیه الاوان هو الذی
لا یفترق به الا و آخره علی الا و ایل التکبان عند بلاغته بیانه و
فصاحت لسانیه باقل عیش از وصف برون است چه جای ادب است عالم علوم
حضرت صاحب الاصل آقا سیان الملک صانعه الله عن المکاره و الا کلام
و حسن سده الله ملا فاضله الفضل علی الا کلام تحریر تصدیق و دیوان منظومه جناب
مستطاب فلک جناب شایسته نزار القاب نادره زمان و معدن علم و عرفان حبیب
السیف و الفکر و جامع الفضل و الحکم حاج الخیرین کثیر یقین و خاد
رسول الثقلین نواب کامکار کامیاب حاجی نواب کلب علیخان بجاور
فرزند پسر بدو است فخره انجستان و مین دلا و علم طبعه اعلا منده و ستان و فاکند
و ابرارایسته مصطفی آبا و عرف را پیور مآدا امت بخار علومه زاجه و کواکب
سرشد طالع باین بنده سرشده حقیر شارق رفت اگرچ این بنده را چنانکه بستی
و انشای شروانش و نظم پاری و تازی و سنی نیست که توانم درین میدان ترنگازی کنیم
لاکن مضجعی نیست که جوابه و قالی بافت بهتر از سائر محترقه و اصناف بدقائق نجح حریر شایان



در صفحه علمیده معروض و مرقوم داشته اند و حق و واقع بل بیان و بن آن آورده اند
تصدیق جناب جلالت مآب میسر از محمد حسین دبیر الملک و وزیر رسالت مآب
ایران و وزیر مشورت خانه دولت

از آنجا که از جانب جناب مستطاب ثواب و قدوة الاصحاب و جیب العصر و بدله
کاشف اسرار و اهل مجلس الغنم و نقش المعرفة نادره الزمان و فیه الاوان هو الذی
لا یفترق به الا و آخره علی الا و ایل التکبان عند بلاغته بیانه و
فصاحت لسانیه باقل عیش از وصف برون است چه جای ادب است عالم علوم
حضرت صاحب الاصل آقا سیان الملک صانعه الله عن المکاره و الا کلام
و حسن سده الله ملا فاضله الفضل علی الا کلام تحریر تصدیق و دیوان منظومه جناب
مستطاب فلک جناب شایسته نزار القاب نادره زمان و معدن علم و عرفان حبیب
السیف و الفکر و جامع الفضل و الحکم حاج الخیرین کثیر یقین و خاد
رسول الثقلین نواب کامکار کامیاب حاجی نواب کلب علیخان بجاور
فرزند پسر بدو است فخره انجستان و مین دلا و علم طبعه اعلا منده و ستان و فاکند
و ابرارایسته مصطفی آبا و عرف را پیور مآدا امت بخار علومه زاجه و کواکب
سرشد طالع باین بنده سرشده حقیر شارق رفت اگرچ این بنده را چنانکه بستی
و انشای شروانش و نظم پاری و تازی و سنی نیست که توانم درین میدان ترنگازی کنیم
لاکن مضجعی نیست که جوابه و قالی بافت بهتر از سائر محترقه و اصناف بدقائق نجح حریر شایان



له
پاکستان
نور

مهرنگان جانِ خدمت را سبب از پی بها	فرو دینِ عمر باریت را سبب از پی خزا
دشنت بی نوش و نای حاشه بکاو	ناصحت با آب و زکب یاورت باه زکاو

مال بادت بتیاس ملک بادت بی	بخت بادت بی زوال و عمر بادت بی
----------------------------	--------------------------------

تصدیق نواب مستطاب اشرف ارفع انجم اکرم والا اعتضاد السلطنة علی قلی
وزیر علوم و بیس مدرسه دارالفنون و تمام مدارس دولت و وزیر معادن
ضراخانه دولت و وزیر بناهای ایران و وزیر مشورت خانه دولت

عم اکرم حضرت اقدس شهباز و خاندان

بر فضل و فضیلت و تدرو منزلت این کتب بر بیان با هر دلیله

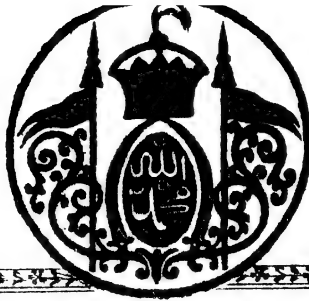
اذعان و تصدیقی است که اوستادان ذوقنون و دانشوران سخن نموده اند

تصدیق جناب جلالت مآب انجم اکرم مهیرالهدایت اندر وزیر دفتر
یعنی وزیر تمام محاسبات ایران و بیس ستو فیان عظام و وزیر مشورتخانه دو

حقیقه دیوان تمنازی است و از تصدیق امثال این بنین بی نیاز صنعت خاصه سلاطین
و مشهیران مملکت داری و عدالت کسری محمد اسد در نهاد خجسته بنیاد صاحب دیوان
تاج شهنشاهی ادا ماسه ایام دولت کما هو حق موجود و در بیان فصاحت و بلاغت
نیز کوی سبقت از سابقین بر بوده اند چنانکه جناب فحاست نصاب لسان الملک سلمه شد
تقدیری مفصل و مشروح در صدر ورقه و جناب مستطاب آقائی دبیر الملک دام محمد



دو ذوقنون
دو ذوقنون
اول و کس
بال دیوان
عساکر
بکود دیوان



در مصدق
دیوان مصدق کمال
راست است

مصطفی بنکینا
فردین مکر است
کراد بر سر



فِي وَصْفِ هَذَا الدِّيَّانِ وَصَفًا كَلِمًا أَصْلًا وَفَحْطًا

تصدیق فہرست خرفاتہ و ادب آموز اولوالالباب و ترازو مندرجہ پیش نهاد
و اش حسب علیجاہ مقرب الحضرة والوالا میرزا ہدایت خان دانش مستوفی دیوان
سماون اعلی ابن عالیجاہ میرزا سان الملک سپہر اعلی اللہ شہانما
وَمَا يَطْلُقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ لَا وَحْيٌ يُوحَىٰ



جدول اسمی کتب لغات کاشف معانی بعض الفاظ و محاورات

نام کتاب	نام مولف	کیفیت
برہان جاسع مطبوعہ مجسم	محمد کریم ابن محمد علی تبریزی صاحب کتاب	مولف این کتاب لغات برہان قاضی و دیگر جہانگیر را تصحیح کرده بعد حذف کلمات در آورده و اسناد مندرجہ فرستاد برعوضی نگاشته و جریبہ مان شانزده ہجری سمت بر این کار نگاشته
برہان قاطع مطبوعہ کلکتہ	محمد حسین بنی متخلص برہان	کتابی است مشہور در لغت فارسی





از کجا که شرط و شرح معانی این دیوان را بسجا آورده باشد بهتر آنکه انهارم بر کند

وَالْعَجْرُ خُرُجُ حِلَّةِ الْإِنْسَانِ **ملک**

تصدیق جناب جلالت مآب حسن علیخان وزیر مختار دولت علییه ایران و

وزیر فوائد عامه و وزیر شورشخانه دو

چاکر و کاهنیز عذوبت و طلاق این دیوان را که بمسود ضماحت و دلاقت است

بهین صفت و بخت که مرقوم است تصدیق بنمایند **وزیر مختار**

تصدیق جناب مقرب الخاقان آقا میرزا علی مستوفی اول دیوان

پسر مرحوم مغفور قائم مقام

كِتَابُ لَوْ أَنَّ اللَّيْلَ يَرِنُ فِي مِثْلِهِ كَقُلْتُ بَدَأْتُ عَنْ هَجِيرَتِهِ

ذکاء تصدیقات مرقومه خاصه آنچه جناب قناعت نصاب سان الملک

وام علوه نوشته اند برضل این کتاب بطریق قاطع فصل الخطاب **الایمانی**

تصدیق جناب مقرب الخاقان میرزا محمد صدیق الملک رئیس قزوین

دولت علییه ایران و نائب اول و راز خواجه

أَنَا عَاجِزٌ وَقَاصِرٌ عَنْ وَصْفِ فَصَاحَةِ وَبَلَاغَةِ وَسَلَاكَةِ

هَذَا الدِّيَّانِ كَأَهْلِ كَلَامٍ لِيَا قُوَّتِ الْمَرْجَانِ وَتَوْصِيفِ تَصْدِيقِ جَنَابِ

قطب المورخين و استاد الموفين و عماد المرسلين و عظم شرار المتقدمين و المأخوذ

و انعم الاوباء المحققين و المدققين سان الملک و الله طاب الله فاه و بناؤه بيا

ملک و وزیر مختار

ملک و دولت

ملک و ضماحت

ملک و صورت خیال

ملک و کتاب

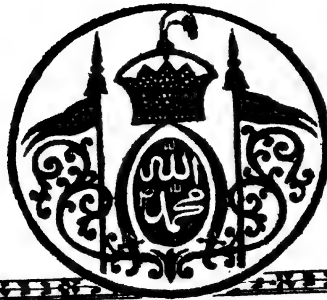
ملک و تصدیق

ملک و انعام

ملک و انعم



تصدیق جناب مقرب الخاقان میرزا محمد صدیق الملک رئیس قزوین



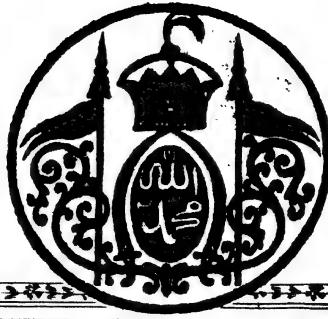
نام کتاب	نام مؤلف	کیفیت
قاموس طبو عجمی	محمدالدین محمد فیروز آبادی	دلفت تازی تاجانی ست مشهور متداول در دیار عرب و چشم شهرش از زیادت بیان مستغنی گردانین
لسان اسلاطین	فضل الله خان سپهر عم سبغت خان	رساله اسبیت مختصر تحقیق لغات ترکیه مترجم
نخب اللغات مطبوعه کلکته	مولوی محمد علی	مولف در سال کبیر از و شتصد و شانزده عیسوی حسب امر عزیز فیلهرباد و اللغات تغیری داده بنای ترمیش مچو رباقی طبع نهاد
نخب اللغات مطبوعه کلکته	ملا عبدالرشید حسینی	مختصر سبیت و لغات تازی بزبان فارسی در عهد شاه جهان پادشاه ملی کیفت
منتی الاربع لغات العرب مطبوعه کلکته	مولوی عبده کریم ابن مولوی عبده کریم صفی پوری	مولف درین کتاب جل لغات قلموس بزبان فارسی نموده ترتیب حروف تہجی ضبط فرموده سراوده تہجی نموده در کتاب نیامده و دیگر سبیت برده اند





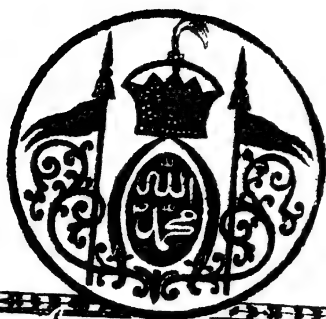
نام کتاب	نام مولف	کیفیت
بهار عجم مطبوعه دلی	یکچند تخلص بها	مولف در لغات مستعمله زبان فارسی و مصطلحات کتابی غریب مستند با سناد اساتذۀ نامی و ادب و ابواب تنسیل بر روی سند بیان کشوده
صراح مطبوعه کلکته	ابو الفضل محمد	بزبان فارسی ترجمه صحاح ست که جوهری لغت بازی ترتیب داده
غیاث اللغات مطبوعه کلکته	علامه غیاث الدین مستوفی دارالریاست مطبوعه عرف رامپور	مولف در لغات عربی و فارسی و ترکی و رومی و کنایات و مصطلحات و مباحث لغوی از علوم طبع و تالیفش ریخته در سینه خیمه زار و دود و صد و چهل و دو جری به انتقام رسانید و مردمش را از تالیفات دیگر موفین بی نیاز کرد و ایند
فرنگ انجمن آراغی هری مطبوعه دارالحفاظه طهران	رضا قلیخان تخلص به برهان لقب امیر الشعراء	مولف لغات متداوله زبان پارسی درین کتاب آورده به تنقید و تحقیق و تصحیح و تعلیل آنها پرداخته و به تنقیح منبع اسناد اساتذۀ اهل زبان با مرسته منضم ساخته





نام تیس	نمائند	پست	تاریخ	تاریخ	کیفیت
جناب محمد فیض خان بہادر عاب شاہ	سال ۱۲۸۰ بیکہ سال پہل شہ جہوری	بت سال پہل شہ جہوری	یہودیم وہیل پہل شہ جہوری	برآمدن دل اوپر	راجگان و متروان را در طبقہ مطیعان فرمان خود کشیدند و همچنین در مقام دودھ و دھوسر فتح و طغیہ بہت آوردند سرکارہ جناب نواب علی محمد خان بہادر شاہ وفات یافتند سران فوج بھنی و رزمین بر اکثری از ممالک قابض و متصرف آمدند ان کی از ملک بہت سر کی افزہ زند نواب غفران ماب در آمد ہر گاہ سیانہ نواب شجاع الدولہ بہادر وزیر الممالک اودہ و حافظ الملک ان فوج نواب مودین احمد مورث بنک افتاد و حافظ الملک کشتہ شدند نواب محمد فیض احمد خان بہادر دہلی شہ نواب غفران ماب بر لہور و محلات آن فرمان شدہ ماکہ دیدند از طفلی آثار شجاعت و ہر دلی از ناصیہ حال حضرت ایشان بدیدند

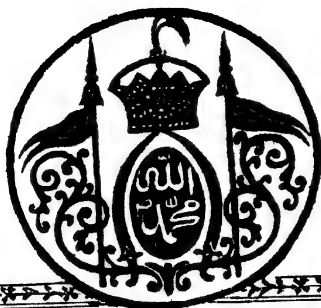




جدل متضربان سانی الراجیه مصطفی اباد

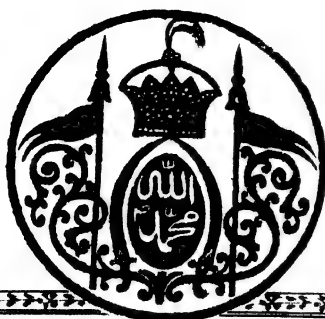
نام	لقب	تخلص	کنیت
جناب علی بن عثمان	اسلم	استقامت	انچهاردی ساکی در فراخای لوری اولو العظم
عاشق حلق شریف	و میرود	یکه کبر	قدم نهادند و دوا مردانی اندا کثرت اعوان
سید علی ابن سید	بحری	و شصت	وانصار و اطاعت کرده پاکر ده جانب ازین
سید علی ابن سید		و دوج	علاوت شعار به تیغ بی شبیه کشی سزما
سید علی ابن سید			ملک کیمیر یاقاض و تصرف کردید مذاغنی
سید علی ابن سید			محمد شاه پادشاه دلی را کران است
سید علی ابن سید			از حسن اتفاق مدد مان بعضی از قمر و پشیمان
سید علی ابن سید			طریق انحراف سپردند نوب عالیجناب
سید علی ابن سید			شای بر استیصال شان موکشتند و گوشه خاطر
سید علی ابن سید			خاقان زمان از کرد که ورت تنزیه یافت
سید علی ابن سید			پنجاه اول سینت الین بنیان و غیر آن از سادات
سید علی ابن سید			بار به لامغلوب خنند و ثانیاً بر سر البیاب
سید علی ابن سید			و رای کلا و غیره از سر نشان تا خنند و دیکر



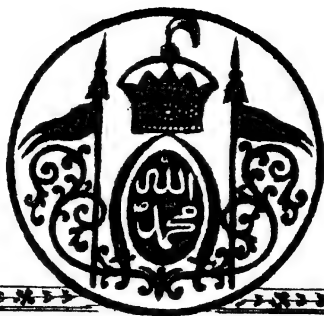


نام رئیس	نام	تاریخ	تاریخ	تاریخ	کیفیت
نواب محمد علی خان	یکم	چهل و یک	بست	سر	در ساعت پنج و نیم غریب اتفاق جنگ افق دست از ریاست کشیدند و بنا بر ادای فریضه حج سفر حجاز پیش گرفتند و هنگام مراجعت در ریاستها متعدد به بست و دو هم عظیم سر کردند عاقبت در مقام نادون اتفاق افتاد
عقاب شاه	یکم	چهل و یک	بست	سر	مرکب کاه نواب غلام محمد خان بهنا طالب شاه ره سپر حجاز کردند و بهنا نواب آصف الدوله بهادر بر سر نواب محمد علی خان بهادر پدر خود ممکن گشتند بعد از تحال نواب محمد علی خان بهادر بر سر خود حسن تدبیر حقوق خویش در پیشگاه کورنمنش بر ثبوت رسانیده حکمران این ریاست گردیدند و مستقیم



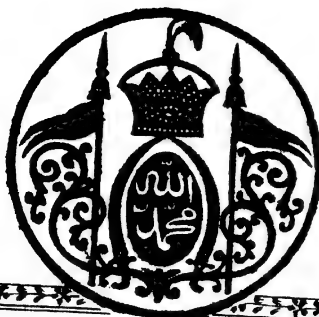


نام رئیس	زمانه تولد	زمانه وفات	باب	کیفیت
نواب محمد علی خان	سال پنجم	بست و بستم	قل	چنانچه در چهار دهی از فغانستان به برای احمد وزانی تو جمع نامی پهلوانی زبردست که تنها بیا سار ساینده و قلعه شهر دار انقباض و بکمال دوع و تقوی راسته بودند و تبعیت بنوی پیرسته و بنای شهر مصطفی آباد عرف سینه تا علی بنیاب علی انقاب است
طاب شراه	و یکصد و شش هجری	چهار روز سال پنجم و دصد و نه هجری	رامپو	بعد وفات پدر عالمقد از خویش پسند ریاست شکن گردیدند و بی برنی که از دست سران فوج مجروح و مضرول شدند و در حالت زخمی یک ماهه سفت روز بسر برد و جان دادند
بجانب علام محمد بنای طاب شراه و نقاد و شش	سال پنجم و یکصد و شش هجری	سه ماه و بست و دو روز یکصد و و بیست هجری	عاصه فایز ناو	بعد زخمی نواب محمد علی خان بهادر برادر بزرگ خود مسند آرای ایالت گشتند و در اشاعت امور خیرش بلخ بکار بردند سرگاه بانواب المودیه



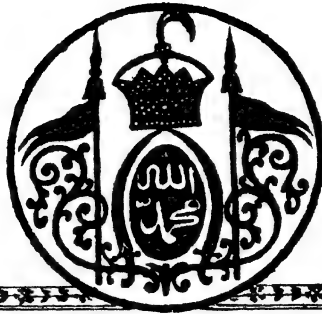
و کسر پاسبان و رعایا بجناب علی آقا صاحب حاجی حسین شیرین بر سر خط مطهره
شهنشاه خاقان جناب نواب کلب علیخان صاحب بجا در شیر خاقان
فرزند و پسر دولت کلیمین لادعظم طبقه اعلای ستاره مندام ملکهم و قیام
ولادت با سعادت صباح روز یکشنبه بستم و یکم سال انبیرا و دود و صد پنجاه و سه سال قبل از تولد و در
و ششصد و پنجاه و سه سال و در شریف سی سال و یازده و چهار یوم سپری شد بمیلکه حضرت فردوس
نواب محمد یوسف علیخان صاحب طاب ثراه پدر عالیقدر آن مهر سپهر ریاست مداری حجت ایزد
بست چهارم دقیقه سال انبیرا و دود و صد و شش و یکم سال مطابق بستم و یکم اپریل سال انبیرا و دود
و شصت و پنج عیسوی روز آدینه بعد نیمه روز و ساد و فرمان فرمائی و مندرگانی جلوس فرمودند و سال انبیرا
و دود و صد و شش و نه و بجز شوق ادای فریاد و بیج و در دل فتن منزل جاکرنت بستم و دوم ماه مبارک
رمضان نخست لشکر کوچ بستم و سوم ماه مذکور که که بنشین بچند ارکان دولت عالم نصرت افروختند
با عز و اگر امیکه بزرگسلاطین و بجزی دست انداز و بزارج و زیارت شرف کرد و بده ششم محرم سال انبیرا و دود و صد و
بجزی بزار اتفاق و دود و سمود و در ارایه افتاد و از شریف سال قبل و بستم و شش و شش سال شاز و ششم با
نه صد و چهل و پنج میل کسری را انداختن مبع زیر حکم عالی ست و تعداد مردم و چرب مردم شماری سال
انبیرا و دود و صد و شش و پنج ملک و تعداد هزار و چهارست و انتقالات قتل قصاص و دیوانه
و دیوانه کاشقیر حاصل با بکد و در صفت کال ابرو سالی شش و یک غلب بوده اند و کالات آخیر
افزود و چنانچه حصول خلد اسعاف فرمودند و بنای زکوة اموال نهادند و چهار بده روم و درون کلب
بجز و حاکم تسلط بینه عطا فرمودند و در آرایش شهر و اشرار عمارت بر حلقه بان رویان زلفاتی آید





نام رئیس	تاریخ تولد	تاریخ وفات	تاریخ خدمت	تاریخ بازنشستگی	کیفیت
جناب آقای محمد علی خان عابد شاه	پنجشنبه ۱۲۸۵ سال ۱۳۰۴	سه شنبه ۱۳۰۴ سال ۱۳۰۴	پنجشنبه ۱۳۰۴ سال ۱۳۰۴	پنجشنبه ۱۳۰۴ سال ۱۳۰۴	زیب و زینتی تازه بخشید فوج ارشد فوج سرکار امکریزی آراستند و محکمها را همچنان پیراستند ریاست را رونقی تمام نمودند لشکر ملک را بنای خوب نهادند با مجلس پنججانی و حکمت پناهی و فطانت و مستکار مدت حیات بسر بردند بعد از آنکه پدر بزرگوار بر سر سفره رحلت نمودند ورونی ریاست از آنچند بود و فروزند و شکایت سال بجز از دستشده چاه و خفت عیسوی هم خالک شریف و هم مخطوط را باطل نظر داشتند و فیروزشاهی از آنجا بد کرد و از برش اندیا ملک علی یک بخت بخت و پانصد و سه باقیات یوانی و دو جاری یک بخت و تنهای آن سند خط فنی و پذیرد و یک خط فنی چاه و در عجب هم فوج را منظمی است که شسته بودند و شمره میفرمودند و چاه دیوانی مختصر در بنیاد تاج ملک





مردم بترقی ست ملک و	فرمان ده را پیور کز تاباش به
شد مشرق آفتاب منی شش	ترقیب نمود تازه دیوان لطیف

تاریخ عبد القادر خان

زی منکر نواب عالم پناه	بک سخنی سخت تعل کوه
بی سال تاریخ آن نظم شاه	چو مطبوع کردید واقف نوشت

تاریخ محمد زمان خان بسمل

که دارد بر و شک نظم نظامی	چو شد مطبوع دیوان حاتم اعظم
کلام محمد تاب شاه کرایه	رست و چنین سال آن ملک بسمل

تاریخ محمد احمد خلف فشی امیر احمد

که باب فیض او عالم پناه است	چو شد مطبوع دیوان خدیوی
که ریزی کلک یاد شاه است	فتر این مصرع ساش ر قمر

تاریخ محمد فصیح الزمان خان	چو چاک شیخ محمد حبیب الزمان خان
در ملک پارس رفت کلام خدیوند	چون مرد ملک بدیده اهل محب نمود

مطبوع کشت چشم و دل روزگار	معنی و لفظ شیفته حسن هم نمود
تاریخ طبع آن قلم منکر منیر	تا بن هر اوج فصاحت ر نمود

تاریخ هفتتیر امیر محمد امیر

و انجمن معنی سلطان سخن آرا	شمسی عجیبی اند وخت از حله بانیا
----------------------------	---------------------------------





و اهل کمال طریقه را که آورده اند شبانه روز توجّه عالی برین کار بند دل می نمایند اکثر علوم متداوله و غیر متداوله متنا
 علی دست داده و گاه کاهی بشعر نیز کرشمه نمایند سه مجموعه شعر در فارسی یکی ترانه غم دوم قذیل حرم
 سوم نحو و خسروی و یک در ریخته موسوم به بلبل نغمه پنج و چهار دیوان در ریختگی کی نشاید شرفانی و دوم و پنج
 خاقانی سوم دره انتخاب چهارم توقیع سخن و یک دیوان فارسی هجایی پنج و شش از سبک انکار که سبک
 ایزد تعالی و تقدس مانع اقبال بچوستان روی عدیم المثال و مرشد زاده کامکار خواجه شمس علی خان
 سرایا جلال لدو اما از صد مئه خزان نمون و مصون اردلباسی و آله الالباب

تایخ منشی مظفر علیخان بهاسر

ز طو حضرت موسی بشوق دید آید	ز طبع شاد چو عیان شد تحبلی معنی
بسر زین سخن آسمان پدید آید	اسیر مصرع تایخ طبع دیوانت

تایخ منشی محمد امجد حسین منیر

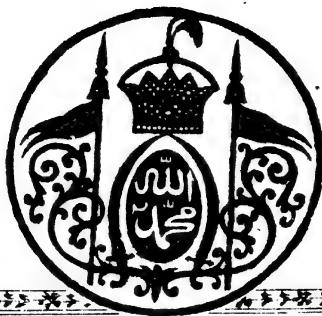
بخوش تافته از بهج بیان شمس فیوض	دیوان خدیو و ادرست مطلوب ع
اشباحند و اند جان شمس فیوض	انتم در مصرعی دو تایخ منیر

تایخ منشی صابر حسین صبا

گشت شمع حرم نور نصیر	چون کلام شمع حرم و آگاه
سخن جان نواز و جان پرور	سال طبع صبا خجسته بخت

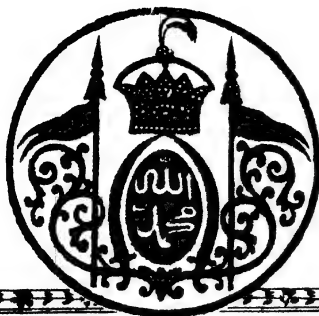
تایخ ترتیب دیوان انیشی کوبند پرشاد صبا





حاجی حسین شیرین زار و رضه طهر پنهان شاه خاقین نواب کلب علیجان صاحب
مشرقیستند و فرزند و پندیر دولت انگلیسیست و لا و اعظم طبقه اعلای تبار من
شهر یار معدلت دستور والی دارالربایسته مصطفی آباد عرف رامپور لازل مستقر علی سنده
والجلالة و مستقبات فی امر الامان و الایالات باوصف ادای فرائض ملت و اشتغال به مما یشکلت
در سر علم و فن کوی ملکوت از ذوق فوئان سلف و خلف ربوند و حقیق تحقیق و تدقیق از
علوم مختلفه و فنون متنوعه میبوند خاصه چون نرم سخن آراستند و نوری و کبر شمع و دعوی نبیره
و آذی سپند کردار در نار نشک و حسد سوخت شایده عایم دیوان تلج فرم میست
که در جمعی زبان مست و قالب بخنوری را روان نمرن اسرارست و مطلع انوار کان نصاست
و جان بلاغت مصالیش مصالیع ابواب البیان باشد و اشعارش بر شعری ترکیبی زمان
نفضش دل می باید و مغیش روح می باشد اید کلامیت معجز نظام که تقریر بغیش اسان
کلیم الهی در غور و تحریر توغیش علم از شلخ نخل طور سده اوار تر المختصر مرگاه انشایش بجم
رسید و اطالیش روی فرجام دید بواسطه دولت فیخته انگلیس به مستقر اخلاقه طهران بسر آمدن
روزگار سر حلقه شعری د مور واد و ادایب نهر لیبید عیدم النظیر نظر انو اعظمت مصداق
صاعد ذره معانی و شاقب عاج رتبه مفاخر و مناصب جناب مستطاب عالیجاه تبر
انخافان مؤتمن سلطان میرزا محمد تقی خان سپهر شخص ملقب به لسان الملک مستوفی
دیوان سایون اعلی سلطنت ایران ضاعف الله تعالی کاله وادام علی الانام ظلاله بالان
چند ایچنه فستاده شد و بنای رویش نهاده و تقارن ادان فرج و کریمی نشن یکانه زمانه





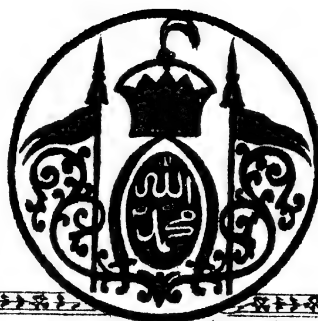
آن شمع بود دیوان آن شمع بود مضمون
از منند بایران شد و ز پارس بهند آمد
در پارس می آمدن نظم زبان دانی
مطبوع شد و گفتیم تایخ امیر آنا

پیدا است ز لعلش رنگ همه دانیها
هر ملک معطر گشت از طهر فانیها
در سندی جوشد زین حشر و اینها
چون مند عجب نازید از شوخ بیانیها

خاتمه المطبع

خدا ای پادشاهی که ارش بند غلوم و جبول شکسته است راه حمد تو نتواند برید معذور
بنی البرای دست نیروی کمارش این میکاره بود الفضول خسته است در غرغفت تو در ملک
عبارت نیار و کشید مجبورش شمار دزد که ز حمد الهی صورت هست و ز نقش منت سالت نهی
بر کسی نشست از تنگ ناکسی می میرم و در زندان غم اسیرم لاجرم بر سر و راضفیه سر
اینها و آل پاکش و اصحاب جلالت پاکش درود و سلام می فرستم تا جبر نقصان نماید و تلافی
ما فات شد ما ید صلوات الله البراروف الرحیم علی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب خاتم النبیین
و سید المرسلین و امام المتقین و حجة للعالمین و سلامه علیه و علی آله و اصحابه و اولاده و ذریه الطیبین الطاهرین
و علی ازواجه الطاهرات امهات المؤمنین ما دامت السموات و الارضین اما بعد ساسه که که داودی نعم
من کوش کند و با صبر کجا که مایون رقم من بحر سسته خوشیستن را زانوش مرجانیک آمد ای سح
شیند فی سست و خوش رسید ای با صبر دیدنی که شاد و از ای فلک تحت فید و ناسه کند رجعت
جسید و سنگاه قدر قدرت فضا صولت کیوان رفعت شتری سیرت بهرام طوط خورشید شکوت
ناید حجت عطار و طفت قرطعت سیل سینه جلیقه انامه ناری خط المثلان عسکری محلی القاب علیها

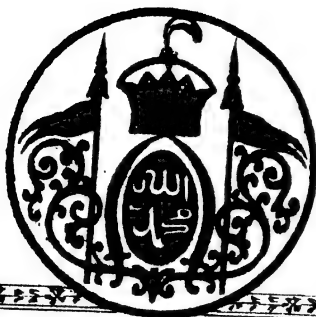




بودند ممکنان مکر آن خسته تن

عیادت بطریق تسم شمعاری	که روبروی من از غیر شمعاری
نزار بود الهوسان بعد زنجاک شدند	سیه مرا که آنکس سحر کوی بود
سپاه غمزه بتوفج غم بخشید	فلک وز ازل ایچ شهر یاری
توجت اتی ای سنگدل ناری	از آن یاکم مرضیت بد شکاری
دین حسرت کیم بودید غم کرد	دل مرا که در اوج ساریداری
به قبر گشته ناز تو فرستم دیدم	نسو جان دشمن قضا و زاری
فنان که لعل لب یار بود نه دین	ومی که شوق مرهم جان شکاری
سحر باغ رشید از آن غم	که دوش بر من آن حصاری





آغا محمد علی شیرازی شارح تصنیف الایقظ و بیان صواب شایسته عالیه و میرزا حسن الملک کجی
و وصوفی سبب کتب و برافراشته رایت شایع برهنه و زنده نورانی که در کنش
و تاجداران و پناه خسروان و تیسر یاران و داور دوران ملک الملوک ایران و توران ابوالمظفر سلطان
صاحبقران السلطان السلطان بن سلطان و اخاقان بن اخاقان بن اخاقان بن اخاقان بن اخاقان
ناصرالدین شاه پادشاه قاجار شهنشاه تمام ممالک محروسه ایران لایزال رایت دولت مرفوعه فی
اساک و آیات شوکت مکتوبه علی صفات الواح الافلاک اندر سفره وند و مطالعته در کنی و رود و نیک
دائرة دولت سلطانی را رجوع بسبقه اخلاقه افتاد و اهازت مطالعه فراخک آوردند و حکم الامر فوق لای
بر بعضی از مواضع محمود انبیا فی بکار برده و تعریفی و آخر ثبت کردند و خواست نصابان آخر آن تصنیف
نکاشتنده و پس با تصدیقه و نامه و قطعه در جواب نامه اعلی حضرت خدیو مکیان ابدی
بالطف الابدی مکه و اجری با فیض السرمه فی بکار لطفه و الا بهت مکه سفارت رفیع المرتبه میرزا
محمد صالح بیک یکی از نظر کردگان عین عنایت خویش میبایست پای آغا محمد علی شیرازی ارسال داشتند
مزاران نزار شکر آفرید کارنمان و اسکار که در ماه و یکم سال پنجاه و دو صد و نود و شش هجری قمری
بذیل تصدیقه و قطعه و تقریر عالیه و میرزا حسن الملک و تصنیف غلیظ طرائف جلیله و نخستین کشف اسامی حضرت
کاشف فی الفاظ معانیه و تصانیف و یون برکت عنونگی فی سمت و پسین شرح احوال بنی یاسکاه و فرامرز و یاس
و انی به تصحیح و تحشیه ملازم خاص بارگاه عرش استبانه فشی امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه السلام و در لکریه
مصطفی آباد عرف را مرسوم علی سلب طبع پوشیده و چشم مجنون صفیان وادی سخن جملوه لیلیا فی نمود
و در های سور و سرور و بر روی ممکن انکشت





یک ناله ام به نیم نفس آشکار کرد	خونی که حلق را زدم نفع صوبه بود
---------------------------------	---------------------------------

نواب حال وصل نمایند

برجانش آفرین که چه مرغ غیب بود

با ما اجل نکرد که این بس کنند

میرند یا زیند بگو تا ما کنند

ایوای کر صیبه مرا امتحان کنند

گیرند دل ز دستم عافیه نمانند

بگذار طاقی که شب غم فغان کنند

آه از دمی که باتو بهاشکام کنند

کاشی فی برند و کمی قصه جان کنند

جمع اند عاشقان سر راه ضایع

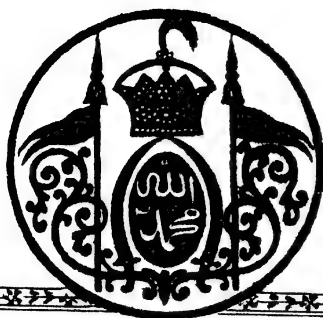
کردم ز راه صحتی دعوی بروغ

این جور دیگر است که ترکان قفسه

ای کریم وصال بهشت تیره

انانکه از حدیث عدو جان بیند





نزار محفل عشرت شکسته بود

بگو که دوش ترا این چه طغیاری بود

لیکن ای صبر جانی ضرور بود

در قسمت مین دلکب ناصبور بود

شاید که آستان تو از سنک طو بود

از جلوه ات بعقل قضا نم قبول بود

تا بوت یکسی که ز ناش نضو بود

نش وقت واپسین بکمی می خود

آن اضطراب دل که مراد خود بود

دور از تو ماندن از دل بتیاد بود

صد عشو و کر شمه و دوا و نخی

از بجن کشته برق تجلی حسین من

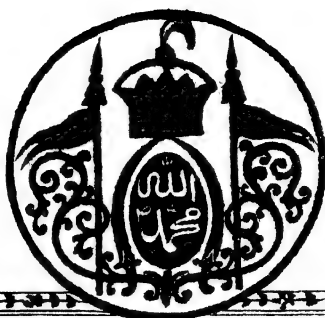
صبرم نداد و دوا و غمت در ازل مگر

در کوی تو بدوش ملائک است

شاید نیامدی لبخسته ز ناز

و غیبتم نصیب عدوش شد نزار



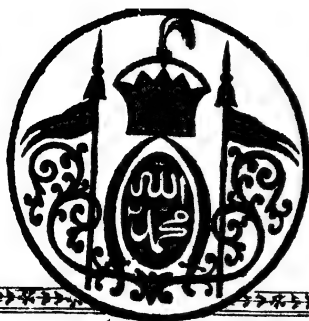


کاشی لاف مهر و محبت زنجی	آنوقت کاشش با تو مدار و برود کنند
ای بس عجب ز عریده جویان ^{نظاره}	برد و تان خویش برای حد و
بنجو شد به سوی کل مر ملک	آه از دی که این دل پر داغ بکنند

نواب آبکش به او ای و کرد
صد جان دست در جلوه کرد

دوش و سیک که این مرده بتان	که شماراد و جهان ندی ایمان
کل که افتاد برست که مبارک	عند لیبان بد و صد نغمه احسان
از اول کشمش محنت و طغیان	بهر آرایش کیسوی تو فرمان
روز مشر عوض نامت اعمال	پاره چپ ز صد پاره کریان





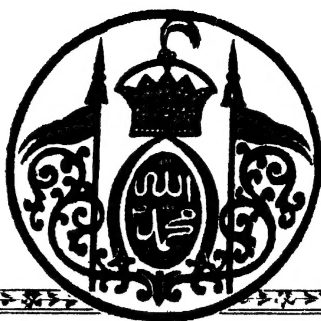
کردی بخی ز ازل ایفلک سمنون بگذار یک دو جور که رغباتان کنند

نواب زیر خنجر بیداد و دم نزد
صدمه حب که اهل وفا بپایان کنند

آیند و در حیریم دلم دید او کنند
که حناک تر بتم پس مرگ کنند
تا میکشان باده حمر و صند
تا چند پاره سازم تو کی زگو کنند
آنانکه روز و شب بفرق تو گو کنند
در زبرم باده از سر زاهد بگو کنند

یار آج بدیر و حرم حشو کنند
بوی محبت تو دمدار فرائین
جمعه است محتسب و میکده و
شرمن ام به پیش ندیمان و
یار ب بیره تم که چه سازند وصال
جانم فدای عالم مستی که میکشان





زاهدان نتوان گفت مراقب بخدا

چون بدید ندرخت سر بکریان

بود نواب سماں خسته لفت کوا

از سر کوی با حال پشیمان

تا بر رخ تو سالک عنبرین سید

بر خاست خاک من زنده بوشه کجا

سر که مشیون اندر چرخا ملائ

روزی نشد که در شب سحر تویم

خواهد شدن قیامت بر روز

از شعله محیم سپراغان نکرده

آتم ز دل بذروه عشق سید

آن شهسوار حسن چو برشتین سید

شاید که ناله ام سپهر برین سید

کانیک ز مهر آن حسنم دلشین سید

با این حسرم باز چو آن نازنین سید

افت حجابم از نفس آتشین سید



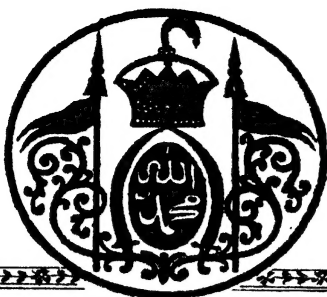


نرکس شوخ تر هست نمود زنا	چشم خجیب مرا خواب پریشان
بعد عمری برست خاک شد سحر	ایچه مرغوب دلم بود بن آند

دی بیا و تو همی فت بکشن بوا
بخرامی که دو صد مست آ جان

مستکانت نه عین حسرت مان	بلکه در عشق تواند و من لوان
بهر آیش فر دوس شنیدم که	پارهای دل پر خون شهیدان
آن قارم که بصد خضر جنبید	نارستان بکی جلوه خرامان
سرکی یافت مقامی بقیامت	بخت بد بین که مرا جانب زندان
حاشا نت ز ره شوق ببا ازل	نقد دل داده تلخ غم هجران





خوش آمدنی نازبایلین دُنی
و قتی که نوبتسم بدوم پسین

ازین پیرس تنو اب جان

برخیز و خود بسیکن چیر آن غمین

که آثار اثر زفاق چون مهر و فام شد	مگر آشب عائی از دلم برخیزم
شن عمر کی آتوسه بان آن طوطم شد	چرا می کی میجوی نشا جان این
که این تهمت اول حصه کونجم شد	تسلیم بر بشار باز و مترس از طعن کونی
و هانم بسته خاموشی چو او محکوم شد	مخواه ازین بوزخسرخ و یار آب کوی
پی ویرانی کون مکان یا علی نشد	ششکی را که تو قدش اندستی لای
که در بحر سپهر لکونجش تلاطم شد	که این تشنه لب سال وصلش سید

